

وقوع هرج و مرج که خاصیت ایام قدرت و از لوازم ماهیت امثال این اوقات است از زیاده سربسته فتنه پرستان دهن و سستی بکشاد و بست امور ولایات نزدیک و دور راه یافته ضرر کلی عاید حال رعایا و ضعفا گشته تلافی و تدارک بی اندامی اشرار نابکار و ترمیم احوال دل خستگان و ستم رسیدهها منظور نظر فیض اثر است بگفته نگرسودگان روزگار که نه عقل آزمونگار دارند نه خرد آموزگار مهیج فتنه و فساد گشتن و ارتکاب بر افعال فحش و نامردانه در صدد ضرر جان و مال و ناموس سپاهی و رعیت که همگی مسلمانان پاکیزه اعتقاد صاف دین اند در آمدن و از ملاحظه صوابدید هنگامه و ایام انعاش عین نموده تجهیز جیوش و جنود و تسویه صفوف مصاف با برادر کلان و ولی عهد بادشاه جهان که در ظاهر و باطن مبارزت بقبله کوفین است پیش نهاد همت ساختن از آئین حق پرستی و خدا شناسی و رسم و راه سعادت کیشی و دور اندیشی بسیار بعید است - باید که آن برادر کامکار خود را بوادعی صدق و ارادت و حسن اعتقاد نزدیک ساخته و سرتاسر احکام را از ته دل و جان بقبول تلقی نموده در اظهار لوازم اخلاص و شرایط خلوص و بکرنگی ایستادگی نمایند و از سوء خاتمت مقابله وای نعمت و بقتل رسیدن مسلمانان طرفین در ایام فیض نظام رمضان الهی انزل فیه القرآن احتراز واجب دانند - و در هر مقام که رسیده باشند توقف ورزیده بر مکنون ضمیر و مرکوز خاطر آگاه سازند که مطابق خواهش شریف حقیقت بعرض اقدس رسانیده جمیع امور ساخته و پرداخته آید *

چون فرستاده رسید و مکتوب برسانید و مقارن آن احوال خبر رسیدن شاهزاده کلان بدهولپور و قائم نمودن گزرهای چنبل که نشیب و فراز و شکستهای تنگ گزار دارد گوش زد آن والا جاه گردید بزرگ باد وزن و برق فرزندان زرین گشته برهمینوی زمینداران آن حدود براهی که هرگز قدم

لشکر ظفر اثر بر سبیل راه گزر آشنای آن سر زمین نشده بود شبا شب از آب مذکور که عمقش در آن مکان تا بزانو عبور نموده رسول مذکور را دستوری معاودت داده عرضداشتی در خدمت اعلیٰ حضرت باین مضمون ارسال داشتند *

نقل عوضداشت

بعرض اشرف حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی میرساند که چون اختیار روائع امور ملکی و مالی بآن حضرت نموده و مواد استقلال و تصرف شاهزاده کلان در حلّ و عقد امور جهانی از آن گذشته که بشرح و بیان راست آید لاجرم بوسیله مزید اعتبار و علت دوام تسلط و اقتدار همواره در ایذا و آزار نیازمند بوده مدار کار بر پیش رفت خواهش طبع خویش نهاده آنچه متضمن فساد بلاد و عدم صلاح عباد بوده بعمل می آرد و راه منافع از هر سو بر روی خیر اندیش مسدود ساخته خواست که باین طریق ابواب مداخل خزانه دکن که قلّت زر آن علت خرابی و پراگندگی لشکر است بر روی روزگار این رضا جو فراز نموده چنانچه در عین وقت کار که حسب الحکم لشکر بر بیجاپوریان کشیده بصد هزار سومی کار بر آنها تنگ ساخته در مضیق قبل داشت و نزدیک بود که پیشکشی گرانمند بگیرد یا همه را مستاصل مطلق ساخته بی جا و بی پا کفد سزاولان شدید بطلب لشکر بادشاهی فرستاده نهانی کسان خود را بقصد تسلّی قلب و استعالت خاطر اهل بیجاپور تعیین نمود - وقوع این معنی و خبرهلی مختلف کوفت اشرف موجب خیره چشمی غفیم گشته و هنر و فنور تمام در مہمانی ثبات دلاوران لشکر راه یافت - و بفنبر این مصلحت که عین مفسده بود اکثر مردم سر خویش گرفته بهر طریق

و هر طرف متفرق گشتند - اگر خدا نخواستند در ملک غنیم چشم زخمی
 عظیم بلشکر ظفر اثر می رسید در سائر اقلیم سبعة شهرت یافته موجب
 خفت دولت پائدار می شد و یقین که تلافی و تدارک آن از حیث
 امکان و قوت اقتدار اشرف بیرون بوده از عدم عاقبت اندیشی شاهزاده کلان
 عمرها صورت نمی بست - بکرم الهی نیازمند صاحب این حال بود
 که باوجود بی مددی اعوان و انصار دل بر کارگری نائید الهی بسته و نظر
 بر راه عقده کشائی اقبال کشاده اهل عذاب را سر کوفته و گوش نافته بعد از
 فوز مطالب با خیل سعادت صحیح و سالم از حدر آن ملک گزاره نموده
 باورنگ آباد رسیده - و باوجود این مایه بی مددی و کار شکنی اکتفا
 نه نموده بی سابقه تقصیر و اندک بیروشی و لغزش که مستلزم فی الجمله
 کم لطفی و سرافاز کم توجهی آن حضرت بوده باشد محال برار از جاگیر
 همچو منی درست اعتقاد رضا جز تغییر نموده نغضوا طاب آن چنان
 نا خلفی که بی موجب سر از دائره انقیاد بر آورده مصدر گوناگون
 بی ادبی و فساد گردیده بود نمود - و بر وفق اراده نامواب همگی مطالب
 صحیح داعی دولت خواجه را بطریق ناشایسته خاطر نشان اشرف کرده
 جسوزت سفک را با لشکری گران سنگ بقصد انتزاع مختصر ملکی که
 نامزد نیازمند شده بود فرستاده قصد آن نموده که بهر صورتی که رو دهد
 و بهر طریق که پیش رود قطعاً ناخن تمامک خیر اندیش در محال متعلقه
 بادشاهی بند نگشته یک کف دست زمین هم در قبضه قبض و تصرف
 خیر خواجه نماید - چون مجازی احوال بدین منوال مشاهده افتاد و سیاق
 کار بدین نهج ملاحظه گردید و آن حضرت از روی بی اختیاری مطلقاً
 باختیار او شده مؤید تقیض امور ملکی نمی شوند و سائر فرزندان را
 بگفته او دشمن انگاشته بهره تجویز می نمایند فرامین صادر می فرمایند

پاس ناموس غیبت بر ذمت هست گرفته بخاطر قرار داد که خود را
 بسعادت ملازمت اشرف رسانیده حقیقت معامله را بوجوه معقوله خاطر
 نشان اشرف سازد - راجه جسوفت سنگه از ورود و صدور این سرید خبر یافته
 بتعریک کمال بی سعادت هفگام کوچ سر راه بر عبور خیل اقبال گرفت -
 ناچار طریق تنبیه و گوشمال این کوتاه اندیش فرا پیش گرفته آن سست را می
 را که خار مانع سر راه شده بود شکست سخت داده از راه بر خیزانید -
 برزای عالم آزایی ظاهر است که اگر سوا می دریافت ملازمت اراده دیگر
 می بود بدست آوردن او و همراهانش که بحال تباله و روز سیاه بی سپه
 وادی هزینه شده بودند چه قدر کار بود - اکنون شنیده می شود که
 شاه باغد اقبال را می خصومت بر افراخته باراناً مقابله بدهوراپور رسیده اند
 چون مواجهه ایشان با همچو من غنیمی لشکر شکن بهیچ وجه صورت بستنی
 و نقش مرادش با مثل من حریفی بر فن اصلاً درست نشستی نیست
 عرفه درین است که معامله را بطرح انداخته چندی بصوب پنجاب که
 در تیول ایشان مقرر است شتافته خدمت حضور اقدس باختیار این سرید
 مرشد پرست را گزارند بعد ازین بهر چه رای عالم آزایی اقتضا نماید بعمل
 خواهد آمد *

پس از فرستادن عرضداشت شاه مظفر لوا بنابر نوید دریافت مقصود
 که از اشارت سراپا بشارت دولت جاوید یگانه بودند بترتیب اقواج پرداخته
 همعنان دولت و بخت روی همت بنارزدگاه نهادند - * ابیات *

برآمد به پیل آن پل ارجمند چو خورشید بالای کوه بلند
 بچنبید لشکر بلرزد خاک شد از نعل اسپان زمین چاک چاک
 بگردن شد از فای زین خروش بدریای لشکر در افتاد جوش
 رسیدند لشکر بلشکر فراز زمانه در کینه را کرده بساز

سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته
 آنچه از جانب دیگر دارا شکوه دیز بترتیب افواج والا بر طبق ارشاد
 خلیفه زمین و زمان که مرشد دین و دنیای اهل سعادت و رهنمای
 معاد و معاش ارباب آزادت است پرداخته از مغولان فیرد آزملی
 مرد افکن و راجپوتان آرم دوست فرار دشمن ر افغانان و شیخ زادهای
 صف شکن که اگر بمثل در بزم رزمگاه عنان خفیف و رکاب سبک سازند
 از بیم ضرب دست و زخم تیغ گران سنگ ایشان اسفندیار روئین تن بل
 رستم تهنی سبکی هزیمت تن داده عاز فرار بخود فرار دهد و اگر فی المثل
 خدنگ راست آهنگ ایشان راه بالا پیش گیرد هرآنکه بسهم آن بهراه
 خنجر گزار از دائره چنبر چرخ زجاجی بیرون رود در هر اول و چنداول
 و برنغار و جرفغار تعین نموده خود بطریق تمکن و ثبات در سرایای پیکر
 قول مانند روح به نیروی شجاعت و دنیوی در قلب تمکن گرفته همگنان
 را نیرو میداد و بمجرت رسیدن سرپنه از جلالت ازنی چون شیر پنه بر قلب
 خیل شاهلی حملهای مردانه نموده تا ممکن ر مقدور دان سعی و تلاش
 داد - اما چون مشیت جناب الهی بر آن تعلق گرفته بود که ادب ر آسمانی
 شامل حال او گشته بخت زبون و طالع واژون محیط روزگارش گردد
 ر ملک و دولت بلین سزاوار مکارم تاج ر تخت از زانی شود لاجرم
 ابواب بلینه جلیه بر روی نقش مفتوح گشته از هر چهار جانب جنود
 غیبی بقهر و طردش برخاست و راه نزول حوادث آسمانی یکباره برو کشاده
 کار بجای رسید که دوست و دشمن و خویش و بیگانه سر رشته صورت
 از دست فرو هشته قاصد جان و مالش گردیدند بمرتبه که سائر طبایع و ارکان
 و بسایط و مرکبات کون و مکان از ذره تا خورشید و ماه تا ماهی در مدد
 هوا خواهی این و الا حیا و مقام انتقام آن مملکت پناه درآمدند - لاجرم

همه سرداران بیکبار نشانه تیر تقدیر گشته در دم از مدمه قهر الهی بنحوی
 نیست و نابود گشتند که پنداری اعلیٰ بر روی زمین نیامده بودند -
 و پیش از آن که بعضی جوهر مردی و حمیت آشکارا نموده داد
 شهادت و دلیری دهند همه بزخمهای توپ و تفنگ یک جا سر بر خط
 فرمان اجل نهادند - و حقیقت این واقعه از قرار واقع و شرح این معنی
 مبهم آن که چون کتابی افواج هر دو طرف که باعتبار تراکم چون امواج
 دجله و جیحون از حد حصر و احصای بیرون و بحساب شمار چون خیل ستارگان
 از شمار افزون بودند کوه و هامون را فرو گرفته دشت و صحرا پر شیر و ببر
 و پلنگ و هژبر گردید و گورگه سطوت و دمامه دولت که از صدای رعد
 قوی صولت تر بود بر فیلان عربده گر که سحاب آساروی زمین را فرو گرفته
 بودند بعرض زمین درآمده زلزله در زمین و زمان انداخت سوار و پیادهای
 طرفین مانند سپاه دو رنگ شطرنج در عرصه کارزار برابر یکدیگر یسال بسته
 توپهای راست آهنگ درست انداز دور رس ازدها نفس را که بدمی عالمی
 را برهم زند زبور زمین مصاف گردانیدند - نخست از آمد و شد سفیر
 تغذ پی نیز رو تیر پیران و پیک گرم تک تفنگ خورشان که مدار گفت
 و شنید دلیران بر آن ست سر جنگ و مجادله وا شد و هنوز کار بسرزنش
 و تغیر شمشیر و حرف پهلوان دلخراش خنجر بیغاره تغذ و نیز کفاره فرسیده
 که تیر جهنده بان باهنگ برهمزنی درمیان شیر دلان پلنگ افکن بموشک
 درانی در آمد - و زنبورک بنیاد نیش زدن نموده گجفالهها از بالای پیلان
 مست عربده جو سرکوبی دور و نزدیک آغاز نهاده دود از نهاد و گرد از بقیه
 اکبری از بهادران برآورد چندانکه هنگام گرم خوانی تیغ دم سرد و نوبت
 نیز زبانی سفان دلجوی جانستان در رسید - و کار از دستبازی و یکه تازی گزشته
 معامله بکین توزی و جلالت اندرزی جماعی افواج طرفین کشید - و پلنگان

سخت کوش که جز در کفام قرین و نیستان ترکش آرام نداشتند باستقبال
 هزاران بیسه جدال و قتال پیش آمده تیغ جلالت از نیام تجلد و تهور
 برکشیدند - و بهادران پر دل کم هراس مانند شیر ژیلن و ببر بیان خود را
 در عرصه رزم انداخته از گریبان کشی اجل و تقاضای خون گرفتگی باهم
 دست و گریبان شدند - و ثابت قدمان عرصه پایداری باد پایان آتشین لگام
 را گرم عفلن ساخته بانداز دستبازی در عرصه نبود چانشکری آغاز نهادند -
 آشنا و بیگانه از هر گوشه کمان طعن زه کوده باران سنیز و آویز تیغ سرزنش
 را بقسمان جدگ دادند - علی الخصوص چشم و چراغ انجمن سروری دل
 و زهره پلنگان دلاوری و دلیری شاهزاده محمد مراد بخشش * ابیات *

بمیدان مردی چو نمرنده شیر نهنگی بدست ازدهای بزیر
 کمان بسته و ترکش آراسته جوان شیری از نیستان خاسته

صمصاوار فیل سوار خود را بمیدان صفوف انداخته بنای محکم مهم سازی
 بر میانجی شمشیر قاطع خود گراشده و صفحه میدان ستیز را که از شور
 دار و گیر نمودار روز تصور و روکش عرصه رستخیز شده بود کارستانی نموده
 بزخم در تیر بر رو کامگری یافته ازین رو تازه روئی ابد حاصل نموده مانند
 شمشیر مرد افکن در عرصه جانبازی جوهر مردی و معنی دلاوری آشکارا
 نموده معضرت شجاعت و ظومار شهامت را بمهر زخمهای نمایان رسانید -
 درین حالت دلیران شیر دل پیل تن که برخلاف شیران و پیلان بیسه
 بی اندیشه خود را بر دریای آتش میزنند بل مانند باد صمصاوار گزار از بحر
 و بر د کوه و در برابر دانسته بنابر کمال عدم بیم و باک از ہوار و هلاک
 نمی اندیشند - خصوص داؤد خلی ملازم دارا شکوه درین پله نیز از فضا
 حذر نموده بآن بادشاه زاده والا تبار روبرو شد و بضر و پیلک زره بر و ناوک
 دلدوز و تیغ جوشن در مغفر شکاف خود بر فرق و پلک بر حدقه همراهان

آن عالی مقدار دوخته ترک و تارک و سر و پیکر همگنان را از هم گسسته
صغرف ایشان را از یکدیگر شکافت و فیل سواری آن پلنگ صولت و شیر
سطوت را که از کثرت زخم تیر چون فیل مرغ پر برآورده بود از روی تسلط
برگردانید - و از جانب دیگر هزار بیشه جلالت نهنگ بحر شجاعت
خان حقیقت نشان بی زبر و رنگ رستم خان بهادر فیروز جنگ که اسمش
بر حقیقت مستی دلالت حقیقی مطابقی داشت به نیروی ذاتی
و بهادری جبلی چون کوه پا بر جا قدم ثبات و قرار استوار ساخته گارستان
نمایان در عرصه کارزار بر روی کار آورد و مانند تیغ بیدریغ بکارزار درآمده
ترددات نمایان خود را روکش کار نامه رستم و اسفندیار گردانید - و بدستبرد
نمایان و حملهای متواتر چندین تن را بی سر و جمعی کثیر را زخمه‌دار
از پا در آورده جوهر حدت اصلی آشکارا ساخت و به نیروی تائیدات ربانی
و تقویت آسمانی نصرت و فرصت یافته به نهایت غلبه و کمال قدرت فوج
پیش روی خود را برداشت - و همچنین از اطراف و جوانب پیاده
و سوار به پیکار مردم روبروی خود رو در آورده بگوش خنجرهای آبدار
چشمه چشمه خون بر زمین ریختند و بهیئت مجموعی حمله آورده
چندان ایستادگی و پایداری بجا آوردند که قلبی در گرد و پیش فیل
سواری شاه نصرت پناه تاج خلافت را گرامی در محمد اورنگ زیب
بهادر مانده دیگر اکثر مردم طریقه فرار مسلوک داشتند - در این وقت آن
شهباز برگزیده جوهر نمایی گوهر مری و شیرینی و حرز بازوی دل‌زری
و دلیری طراز عرصه مصاف آرائی کلید مخزن کشورکشائی * نظم *

بهر جوشنی سبز چون نوبهار بزیر ابلقی تند چون روزگار
بهر جا که شمشیر او کار کرد یکی را در کرد و دو را چار کرد
نه بیم از خدنگ و نه باک از سنان قضا را به تسلیم داده عنان

بتحریک همت والا و تسوخ عزم جزم با فوج عمان موج بمدد افواج برهم
 خورده و باعانت و امداد برادر بی جا و بی پا شده رسیده گرد از زمین
 مصاف برآورد و از جویبلر سرشار شمشیر ابدار آب بر آتش شعله خیز
 * ابیات *

ستیزنده التهاب آن را فور نشاند -
 برآمد ز قلب در لشکر خروش
 رسید آسمان را قیامت بگوش
 دو لشکر نکویم دو دریای خون
 به بسیلری از ریگ دریا فزون
 دو بدند برهم یلان بی دریغ
 چو جوهر بدنشان گرفتند تیغ
 بقصد دایران کمان در همین
 ز جوهر در ابروی شمشیر چین

اتفاقاً در آن عرصه گیر و دار که کشاکش کمند دایران توکش جذب زلف
 پرخم دایران و کمان و توکش پر تیر دایران رشک ابروی دلجوی مهوشان
 و صف مزگان دلدوز خوبرویان شده و از بس جوش خون تا بکمر رسیده
 پیکانها بونگ لعل پیکانی و از آن تو توکش کان بدخشان گشته یکایک
 غرب جراحات منکر نفنگ بر بازی خان فیروز جنگ رسیده نزدیک بود
 که همانجا از پا در آید اما بعض نگهبانی عفایت ربانی دمی چند سالم
 مانده از غایت غیرت شجاعت بتحریک این حرکت ناهنجار از فیل نیرو
 آمده بر اسپ سوار شده با کمال قهر و غضب از روی کین تیزی بر فوج
 پیش روی خود ناخنه جمعی کثیر را در عرصه دار و گیر از اسپ حیات
 پیاده نموده بخانه محات فرستاد - با آنکه زیاده بر بیست تن در آن
 وقت نازک بهمراهیش نرسیده بودند برزم رستمانه کام از اعدای خود
 گرفته مصدر ترددات نمایان گشت - و مانند کوه پا بر جا قدم ثبات
 استوار ساخته و از راه شجاعت بسان کوه در زیر تیغ پانذاری نموده
 بارجون زخمهای منکر چنانچه باید تمکن ورزید و درین صورت حقیقت
 سر بازی و جانفشانی مجسم و مصور ساخته با صد هزاران نیکنامی

بدرجه شهادت رسید - و همچنین راو ستر سال هاده و راجه روپا سفنگه
 رانهور و راجه شیورام گوز و ازجن و غیره سرداران راجپوتیه که همه سرداران
 کار آزموده مصاف دیده و دیگر امرای نامدار تهوز شعار که آسمان آسا
 سراپا زهره و چون کرف زمین همه تن دل رگرده بودند بعد از ترددات
 نمایان جان از گرداب فنا بیرون نبرده در معرکه دلوزی رایست نیکفامی
 بر افراختند - و دیگر جمعی کثیر از اهل اسلام از سرخی شهادت رو سفیدی
 در بخت این سعادت که غازه چهره مردمی و سفید روئی مردانست آراسته
 و پیراسته بزفاف حور عین شتافتند - * ابیات *

چو دارا چنین دید رفت از شکوه بجنبید با لشکری همچو کوه
 به تنگی بر آن پیل تن راند پیل چو ابری که آید بدریای نیل
 در دریا دگر بار جوشنده گشت بهر سوی سیلی خروشنده گشت
 مردان صاحب جوهر از طرفین مانند شمشیر خوریز جوهر ذاتی خود را
 آشکارا نموده پنجه در پنجه یکدیگر انگذند و از فرط کشاکش در کشش
 و کوشش سر رشته پاندری از دست نداده بهمان طریق می آویختند
 تا آنکه دارا شکوه از غایت اضطراب و بیچارگی آئین سرداری فو هشته
 از راه نیامد کار و بی مددی طالع از توپخانه خود گزشته پیل پیش راند
 و با جمعی از سادات باره و بکه نازان مغول در آن بصر طوفان خیز آتش
 که از شعله فشانی ارنهای بر آن بان و تیر و توپ قیامت آشوب شش
 جهت را گرفته بود خوی سندر گرفته غوطه خورد و در عرصه زن و خورد
 که وقت نبود و مقام انتقام بود توپخانه خود را معطل ساخته گرفتار بلان
 مرک که از رگ ابر پلارک بر سر خون گرفتگان اجل رسیده در ریزش بود
 * ابیات *

گردید -

شتابان در شاه از دو سو بیدرنگ دل هر دو جوشان ز صفرای جنگ

در صف چون مژه درهم آویختند چو چشمان عشاق خون ریختند
 ز موج سپاه وز گرد زمین گلین گشت چرخ و زمین آهنین
 ملخص سخن در آن میدان فساد و عذاب کران تا کوان سحاب لجل کله زده
 و ابر هلاک تنق بسته و از برگ ابر بلا یعنی پلارک مرد افکن باران خون
 بر عرصه جهنستان کلزار می بارید و از میغ دیگهای جوشان و نوپهای
 خوشان صائقه عالم سوز بر خیابان صفوف مصف می افتاد و از سوی دیگر
 انفوزش برق تیغ بیدریغ از پیام دلاوران خرمین بخت نیره روزان یکدیگر
 می سوخت و بارش تگرگ آتشین از تفنگ رعد آهنگ برقندازان مزرع
 حیات مرده دلان درهم می کوفت - و در هر گوشه از قوس قزح کمانهای
 بلند خانه کمین کشایان ژاله تیر زدگیر چون اجل بران پیروز درآمده بود
 و همه جا بیدستان ترکش راست کیشان از سرد مهری زمهریر مرگ در غیر
 موسم خزان گرم برگ ریزان شده از هر طرف دایران تهور شعار از سر بی
 باکی در سایه سروستان فیزهلی قیامت قسمت خرامان شده به گلگشت
 سوسن زار سناهای برج جانشین درآمده از فرط اهتراز تهور آغوش شوق
 برکشاده سبب قدان فارک داجوی را مانند دایران سرکش در برگشیده
 بر لاله ستان خون می غلطیدند - و در آن میان احياناً کلهای زخم بی
 تکلف بر سر زده دسته دسته سوسن دشمنه سیاه تاب و فیلفور خنجر شاداب
 بی مبالات حریرانه بر کمر گاه یکدیگر می خلائیدند - و چندی از مردمان
 شیر افکن از طرفین باین روش دست تنگ در آغوش کشاده شاهدان
 جراحتهای خون گرم در آورده بخاک و خون تا بامداد روز نشور خفتند -
 و بسی هزاران شیر آوزن صید غمزه آهوان شیر شکار یعنی چشم جوهر
 خنجر زهر آب دار گشته دیده طمع از زندگی بستند - و چندی دلاوران
 تهور شعار گرفتار غنچه دهان فارک خونخوار و اسیر کنند پر خم دلاویز

نیزهلی صدوبر قامت شده خیر باد جان گفتند - قضا را درین افتاد
از آن جا که کارگریهای بعضی موافق و یاورپهلوی اقبال مساعد است بعضی
امرای بادشاهی بکار فرمائی نفس امّاره در عین گومی کارزار از مراسم
اقامت پهاوتی کرده توفیق نیافتند که مصدر امری شوند و جمعی
که بوسیله فغاق از آسیب جنگ گزندی نیافته سلامت مانده بودند
رو ببادیه فرار نهادند و زیاده بر سی چهل نفر گرد و پیش سولاری دارا شکوه
نماند و بقیه مردم عغان استقامت از دست دادند - لاجرم آن سلطان
آشفته روزگار بی اختیار از جاه و مال حرمن نصیب افتاده رضا بقضا
و مرفیات الهی داده از روی بیچارگی و اضطراب عغان بر گشت را
مثنی ساخته ثبات قدم را خیر باد گفت و خیمه و خرگاه و سائر اسباب
و سرانجام دولت را بتاراج غارتگران داده قریب بشام باضطراب تمام داخل
اکبر آباد گشت و زیاده بر یک پهر شب در آن مقام نیز توقف مناسب
ندانسته راه لاهور پیش گرفت - همدست بد قدرت عزیز کرده جناب عزت
بادشاهزاده محمد اورنگ زیب بهادر با فر سلیمانی و شوکت صاحبزانی
چهره دولت بر افروخته و اسباب جاه و جلال بر افراخته برسم و آئین شایان
و تودا و توزک نمایان در قرار گاه هزیمتیان نزول نموده مراسم شکر الهی بجا
آوردند - و از آن جا بدر کوچ بباغ نور منزل تشریف آورده ظاهر اکبر آباد
را مضرب خیمه فرصت ساختند و سائر ارکان دولت و اعیان مملکت
با خویشان و منتسبان بقدم اطاعت پیش آمده جمیع امرای عظام و مردم
معتبر درگاه بآن حضرت والا مرتبت اقتدا نموده سعادت ملازمت لازم
البرکت دریافتند - و گروه گروه مردم بطمع اضلکه منصب سر رشته وفاداری
از دست داده رهلیت نمک خدارند قدیم بر طاق بلند گراشتند - چون
بی حقیقتی مردم و بظهور رسیدن آئین سلوک و دلگومی که از بادشاه زاده

مظفر و منصور توقع داشتند باعث کدورت و ممال خاطر اشرف گردید
لجبرم خان حقیقت نشان مقرب الحضرت فاضل خان که بمزید اعتبار
و نفوذ اعتماد بسبب محرمیت و حفظ اسرار سلطنت از اقربان امتیاز
داشت با فرمان عالیشان نزد شاه نصرت دستگاه فرستاده و بعضی پیغامهای
زبانی نیز دادند - خلاصه مضمون فرمان عالیشان آنکه

فرمان عالی شان

چون کوهی جاه و جلال آن فرخنده کوهک برج اجل را در
نزدیکیهای دارالخلافه اتفاق نزول افتاده و خیر قرب وصال و وصول آن یوسف
کامل اقبال و قبول که در مدت درازی ضروری از ملازمت قبله حقیقی
و خدایند مجازی خوبشتر حرمان نصیب و بی شکیب بود بفواحبی
این مصر عرت رسید بحکم استیلائی شدت اشتیاق که لزوم بعد عهد فراق
و مقتضای قرب وصال است خاطر اشرف بی اختیار بدریافت نقلی
فرخنده آن خجسته اطوار آرزومند است - با وجود غلبه انراط محبت
اشرف و استیلائی اقتضای شدت شوق آن فرزند کلمگر توقف آن فرقه العین
خلافت درین نزدیکی بغیر از سعادت جانی رسست مهری دیگر چه
تصور نموده آید - اگر بکارگیری طلب صادق و از راه تعظیم و تکریم والد ملحد
پای ارادت در رکاب سعادت آورده بشکوهی واهی آرزو گردد از فیض
ملاقات این نیازمند درگاه الهی که درباره زندگانی پخته از سرنو بعالم وجود
آمده سعادت اندوز گشته چهره شادمانی را بضیای جاودانی برافروزد
و هرآنینه از دولت دو جهانی تمتع و برخوردارمی یاننده کایاب مراد است
صورت و معنی خواهد گشت *

چون خان والا مکان فرمان سعادت عنوان را با پیغامهای زبانی رسانید همه را بسمع قبول اصفا نموده و آداب اطاعت و انقیاد بجا آورده در جواب بدین مضمون عرضداشت ارسال داشتند *

جواب فرمان

مراسم سجده شکر و تسلیم و لوازم تعظیم و تکریم بجا آورده بعرض میرساند که فرمان فرخنده عنوان مشتمل بر کیفیت آرزومندی خاطر فیض مظاهر بزود رسیدن این پرورده نعمت و برآورده تربیت بزمین بوس حضور فیض انور شرف صدور و عز و زود بخت - از دریانت مضمون اشفاق مشحون آن جریده فیض که هر کلمه اش سرمایه ده انوار برکات و هر فقره اش پدرباره پیروی حیات بود سرتاسر صفحه خاطر زینت جمعیت و طراز شگفتگی یافته روکش نسخه رنگین بهار گردید - فروغ آن آیات رحمت و شمول نشانه عاطفت از سر نو پرتو وصول برجام و در طایر دماغ گسترده سرشار نشای طراوت و مسرت ساخت - شکر این عنایات تازه و مرحمت بی اندازه که از ظرف طانت تهریر و تقریر بیرونست از تذکری دستگاه لفظ و معنی چگونه بتقریر زبان کثرت بیان راست آید - * مصراع *

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چقد

الحمد لله و المذت که خامیت صدق ارادت مضمرو و خلوص عقیدت مکنون در ضمیر منیر آن حضرت جای خود کرده بتازگی فروغ ظهور از فیهنکده باطن بر روی بروز انداخت و از سلسله جقبانی اقبال آسمانی و فیض خواهش جسمی و جانی بغور کمال عنایت حضرت ظل سبحانی رسیده گلشن مراد و امید شگفته و خندان گشت - اکنون که کار از اظهار

عواطف رسمی و مراسم ظاهری گذشته بخواهش حقیقت رسیده و ریخته
التفات معذوبی بمشام آرزو فایز گشته باعث مزید حیات گردید امیدوار
است که اسباب مواصلت این روز افتاده در وقت مسعود و ساعت
سعادت آمود دست بهم دهد و از فیض قدمه بوس آن حضرت که فی الحقیقت
برکت روزگار و آیت بحمت پروردگار آید و روزگاران انتظار این وقت
و آرزوی روزی شدن این روز داشت بر سره خاطر فیروز گشته از نجلع
دیدار فایض انوار روزنه دیده منتظر را بوکش دریچه مشرق مهر انور سازد
زنده این دراز نفسی و کونه اندیشی میداند *

خان مذکور شاد کام مراجعت نموده حقیقت حال بعرض اشرف
رسانید و عرضداشت از نظر فیض اثر گزارانید - خدیو عالم خدایگان دارالخلافت
مبارک آید از آداب اندیشی و سعادت مغشوع آن کامل انصاب نام انصیب
قرین مسرت داشته روز دیگر اشتیاق زیاده از حد نموده خان معز آید را
باتعفف و جواهر گرانمایه باز فرستادند و پیمانهای شوق آمیز بزین نصیح
بین آن سر آمد فضائی زمان حواله فرمودند - چون بعد از برگشتن خان
معز آید جمعی از مفسدان فاحق شناس خواهش اعلیٰ حضرت در اجلاس
دیگر بنظر آن والا جاه جلوه داده خاطر خطیر را بغایت متغیر ساخته بودند
این مرتبه که باز آن کامل فرهنگ باتعفف مذکور بادای پیغام پرداخت
بفکر صائب و حدس درست دریاهات که فتنه انگیزان غیر کلفت و گرد
وحشت بنحوی بر انگیزنده اند که الفت و موافقت و صلح و صفا بهیچ
رو درمیلان راه ندانم بمقتضای حق مقام بچاره سازی این معامنه از دست
رفته درآمده از راه دانش و فرهنگ بی عرضه به تقریر ناپذیر بنحوی
بادای مطالب پرداخت که همه دانشین آن سرور گشت - از آنجا که
بر وفق کلام معجز نظام حضرت رسول امین که بیان متین کار سحر میکنند

گفتار دلپذیر این حکمت پُروره که بزینور تقریر آرایش پذیرگشته بود اولاً در باطن شاه و الا جا که تأثر تمام نموده بر قرار معهود باز آورد نیکم از آنجا که معامله موقوف بر زنی و تجویز دیگر مردم بود بیک حرف آنها فتور در جمیع امور افتاده ملتسمات فاضل خلی از خاطر انور محو شد - خان مشار الیه چون دید که تلافی و تدارک این معنی اصلاً صورت نمی بندد و معامله بحسن تدبیر و لطف تقریر چاره نمی پذیرد ناچار دستوری خواسته بی نیل مقصود مراجعت نموده آنچه دیده بود بعرض اشرف رسانید - حضرت خلافت مرتبت باز از روی خطایی مصلحت فرمان عایشان دیگر بهام آورده مصحوب خلیل الله خان که فی الجملة آزدگی از آن حضرت داشت و فاضل خلی فرستادند *

نقل فرمان

درین مدت آن فرزند ارجمند همواره در صدد تحصیل خورسندی و همه جا در مقام اقامت مراسم رضامندی ما شده پیوسته در پی خدمات پسندیده بود چنانچه در حصول مرضی اشرف اصلاً بتقصیر از خود راضی نگشته اکنون وجه این همه سوء ادب و این مایه کم مهری نسبت بوالد والا قدر که مستلزم بدی داری است و این همه دلگروانی و رفجش خاطر بی وجه و سبب ظاهر نیست و بآنکه چشم داشت انواع رضا جوئی و اخلاص پژوهی داشت بی آنکه مراسم عبادت و استفسار کوفت جسمانی ما به ظهور رسد و رعایت حقوق تربیت بمیان آید متعجب که باعث این همه فامه بدانی و علّت این مایه سرگروانی در واقع چه باشد - این معنی اگرچه بظاهر سعادت ازباب غرض و عناد و بفریب و افساد ازباب

فنده و نساك در داده نزدیک است از شیعه كرده آن فرزند ارجمند بغایت دور نما باشد - چون نحو پستان فنده انگیز کیفیت عذیبت و اشفاق والا بلباس نامناسب و بدترین صورتی که هرگز در خاطر اشرف خطور نکرده در نظر آن فرزند ارجمند جلوه داده اند اگر بنفس نفیس از ملازمت فیض رتبت استسعاد یافته بوجوه معقوله کیفیت حال را بفهمد و معامله را بطرح انداخته ما را دشمن گام نسازد گنجایش دل در چه درین ضمن هم گرد کدورتی که بر صفا خانه خاطر انور آن فرزند نشسته بزلال لطف مقل و حسن بیان معجز ساخته می شود و هم مطلب صحیفه ما که تا راستی همداستان شده آن را «مفسده نامیده بوجه ناشایست خاطر نشان نموده اند پرتو راستی بر ساحت ضمیر انور آن فرزند انداخته باعث وقع کلفت گردد *

پس از ادای پیغام و رسانیدن فرمان خلیل الله خان در خلوت بار یافته فضل خان بیرون ماند و مردم می گویند که در آن وقت خان مذکور مقصد اشرف را لباس ناخوش پوشانیده بدترین وضعی در نظر انور در آورد و بانفاق بعضی مردم دیگر بجای وفا و رفاق نفاق و شقاق در میان آورده بقید آن حضرت و تسخیر قاعه در ضبط خزائن گذاش داد - آن سرور ادب پرور، بحسب ظاهر از روی مصاحبت خلیل الله خان را نظربند نگاهداشته بفاضل خان جواب دادند که چون درین وقت بسبب وقوع بعضی امور معامله رنگی دیگر بر کرده خاطر از جانب آن حضرت جمع ندارد و ظن غالب اینست که هنگام دریافت ملازمت بمقام انتقام در آمده قصد امر دیگر نمایند بنابراین آمدن خبر خواجه خلق الله صورت نمی بندد - خان مذکور برگشته آمده حقیقت مفصل خاطر نشان اشرف ساخت و ظاهر نمود که اکنون کار از کار سستی نامه و پیغام گزشته بهیچ وجهی چهره نما نیست بلکه احتمال چیزهایی دیگر است - بدین ترتیب اعلی حضرت

محض از ملاحظه آنکه مبدا مفسدان بی اطلاع بادشاهزاده والا مقدر
خیال خامی اندیشیده اندیشه فاسد را بخود راه دهند ابواب قلعه را مسدود
ساخته حفظ و حراست آن را که اهم مهمت بود بعهده دولت خواهان
مقرر نمودند. همین که شب بسر آمد جمعی کثیر از ملازمان شاهی
پنهانی خود را بیای حصار رسانیده بشغل محاصره پرداختند. از آن رو
که استحکام آن قلعه استوار سپهر مدار مرتبه نداشت که بمحض یورش
و نقب و ملجأ بر آن دست نوان یافت و از پراخیدن برج و دیوارش که
بسبب عمق خندق تا به آب رسیده بود تصور تسخیر آن در آئینه خیال
صورت نوان بسست در پناه دیوارهایی شهر و بناهای دور قلعه درآمده رد
و بدل توپ و تفنگ در میان آوردند. اگرچه درونیان نیز بمقام مدافع
درآمده شرط ممانعت چنانچه حق مقام بود بجا آوردند اما اکثری از
ناسعادتمندان که همگز سیفه سپر تیر قضا نه نموده و پیوسته چون گمان
پشت می نمودند تلب محاصره یک شبانه روز نیازورده خود را به بهانه
مدد آب آوردن بیرون افکندند و جمعی که مانده بودند نیز چشم از رعایت
حق نمک پوشیده خواستند که بوسیله امان و زینهار خواهی بیرون آیند.
اعلی حضرت برین کیفیت مطلع شده هرچند خواستند که ان جماعت
ذات حق شناسان از سوء خاتمت و اظهار نفاق پر حذر بوده طریقه وفا و رفاق
سپرد اثری بر آن مترتب نشد. لاجرم در مصالحت رده فاضل خان را
باز بفرمان عالی شان فرستادند. خلاصه مضمونش آن که

فرمان

خدایراست بزرگی و ملک بی انبار
بدیگری که تو بدینی بعاریت دادست

کلید فتح اقالیم در خوائن اوست
 کسی بقوت بازوی خویش نکشاندست
 گر اهل معرفتی دل با آخرت بندی
 نه در خرابی دنیا که محنت آبادست
 جهان بر آب نهادست و عاقلان دانند
 که روی آب نه جای قرار بنیادست

در انجام حاجات و برآمد مهمات بخت مساعد و اقبال موافق بوده در
 هر وقت و همه حال ادوار چرخ و انقلاب لیل و نهار بکام آن فرزند ارجمند
 باد - ازین واقعه حیرت انرا که نصیب خایفه زمان و زمین گردیده و آن
 مایه کدورت و اثم که گرد صفوت کده ضمیر منیر خدیو هفت کشور گشته
 کار بجای رسیده که دور فلک در هیچ مرتبه از مراتب آزار به هیچ وجه
 کوتاهی نمی کند و اقبال در هر پله از دستیاری پا کشیده از تقدیم امور
 نامرضی دست باز نمی دارد - مجرم از افسردگی خرامش سپهر بی مدار
 و حرکت ناهنجار و گردش بی روش و روزگار دست از کار و کار از دست
 رفته خرد خرده بین رخصت بیان آن نمی دهد و این مایه حزن و اندوه
 و جذبه خواهش خاطر اخلاص پرور دل سنگین آن بی مهر را از جلی در
 نمی آرد - درین مدت متملای خود دقیقه از دقائق ترک ادب و عدم
 حفظ مراتب از آن فرزند بظهور نیامده و جز تحصیل رضا و سعی در مرفیع
 والد بزرگوار از خود امر دیگر برقوق نه پیوسته - اکنون که ما بتوفیق عفایت
 یزدانی از سلطنت صوری در گذشته بادشاهی معنوی اختیار نموده ایم
 و باعلام آلهی از کیفیت زمانه آگاهی یافته در زاویه عزامت به پوسناری
 حضرت بلای تعالی جل شانه در آمده ایم و زوایع کار فرمانروایی که مدار
 برفق کارخانه خدائی بر آنست از بخود متعلق می شناسد و نگاهداشت

سر رشته نظام عالم که از عهد السمیت بعهدۀ نعهد ما بود الحال بهره خواهد
 باشد چه برین داشته که باقتضای بداندیشیهای غرض پرستان و کج روشیهای
 ناراستان بنخیال محال و پندار دور از کار این مکان ظاهر آبد باطن خراب که
 کاروبارش فی الحقیقت خوابی است بیداری نما و سرابی است آب
 سیما از جا درآمده خود را بدنام و ما را خفیف می سازد - و بخلاف
 سعادت منشیها بخاطر نمی آرد که والد والا قدر او چه قدر تطاول
 کوتاه اندیشان را گزرانیده تحمل جرأت‌های این مشتی دراز دست بی ادب
 می نماید - هرکه اندک مایه خرد دقیقه یاب دارد حقیقت این حقیقت
 بر او چون روز روشن است که در دارالمکافات دنیا کارگزاران قضا و قدر همه
 وقت بر سر کار بوده از احوال ما تا ماهی حتی حرکتی که بهنجار نکند
 و از نفسی که نه با اندازه زند قیاس و شمار بر می دارد - * ابیات *

ایکه وقتی نطفه بومی در رحم	وقت دیگر طفل گشتی شیر خوار
مدنی بالا گرفتگی تا بلوغ	سر بالای شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی	فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	و این که می بینی نماند بر قرار
پیش از آن که دست بیرونست برد	گردش گیتی زمام اختیار
شکر نعمت را نکویی کن که حق	درست دارد بنندگان حق گزار
با رای نعمت سلوک نیک کن	تا همه گامت بر آرد کردگار

ازین رو که دیدیغه آیین این کهن دیر بی بقا در آخر کار مقتضی تعب است
 و برسم معهود این رباط بی ثبات هر عاقبت را عاقبت رفیع و ذواب در
 عقب عشرتش آماده عسرت است و جمعینش سرمایه پریشانی و حسرت
 اگر گزندی از چشم بد روزگار باین مایه آبرو و آن پایه اعتبار رسد و آسیب
 دستبرد حوادث گیتی باین دولت و مال و خواسته مکتسب و صورت

در خورد جمعیت حواس شرافت اساس به تشویش نمی گرید و در تشوید مبانی ثبات و قرار و نیروی توکل ما تقوی و رهن و سستی اعتقاد راه نمی یابد - همانا منظور نظر فیض اثر از این معنی اظهار ما فی الضمیر و اعلام قرار داد خاطر خطیر است که ظاهر بیدان نور باطن پی بدان برده راه گم نکند و همگنان علی الخصوص آن فرزند سعادتمند از نقلات لیل و نهار و گردش روزگار حسبی برداشته مغرور بکار کشائی ابدال ظاهر که فی الحقیقت اعتبار و وجودی ندارد مغرور نگردد - و بهمه حال اگر نظر درویش بمنتزعی مطلب و سرانجام کار برگماشته بر وفق احکام کتاب مستطاب آسمانی رسد حضرت سید المرسلین و طریقه ائمه دین متین عمل نموده اطاعت والد و الا قدر که در حقیقت خدای مجازبست بجا آرد در اعداد عبادت و طاعت معبود حقیقی معدود و تعدد الله عاجز و عند الناس مشکور خواهند بود *

بعد از ورود این منشور لایم الانعام و آگهی بر مضمون فیض مشهور آن عرضداشتی در جواب بدین مضمون ارسال داشتند *

عرضداشت

فرمان عالیشان که از پیشگاه عنایت و احسان حضرت خلیفه زمین و زمان کعبه مرادات هر دو جهان شرف صدور یافته بود در عزیزترین احدیان پرتو ورود بر سلامت احوال انداخته افتخار را شجره را امتیاز را تذکره گردید - چون بنور بیدش افزای سواش چراغ نظر بر افروخته توتیای روشدانی معرفت و سرمه بینائی حقیقت در چشم کشیده خاطر از سر نو سرمایه مزید تمیز اندوخت و همگی اندر زهای سرشادانه را که در ضمن آن جویده فیض مندرج و مسطور بود از زوی ادب اندیشی و ارادت

کیشی بسم قبول تلقی نموده بشکرانه دریافت این سعادت عظمی
 سجدهات نیاز ادا کرد و حق سپاس این اختصاص خاص بسبب محرومی
 استسکان حضور پر نور غائبانه حتی الامکان بجا آورد - این سواد خوان
 دبستان تعلیم الهی و حروف شمار دانشکده فضل نامتفاهی تا از سبق
 تمیز بهره یافته و بوسیله مراتب معرفت اسرار مبداء و معاد دل بدریافت
 حقیقت کار داده در طی گردش روزگار بی مدار بسی اسرار ژرف
 بحکمتهای شگرف ملاحظه نموده از حساب هر کار شمار و از مقدار هر چیز
 قیاس بر گرفته تصورات بی صورت و توهمات بیجای دنیا را سرمایه استظهار
 خود نمی داند و از نشانی سرشار این باده هوش ربا مرد آزما از جا ذرفته
 سرمایه خود سرب خيال عصیان و اندیشه طغیان با خود مخمر نساخته
 مجاری امور بر فیهج استقامت و ارشاد جاری داشته خود را همان سرید
 صادق العقیده می انگارد - قلم فیض رقم شکایت گونه از وضع روزگار و گردش
 لیل و نهار بر صفحه بیدن نگاشته بود درین مقام که جای گفتار نیست بعد
 از ادلی آداب معهوده بعرض اقدس میسراند که در ضمن افعال محکمه
 حضرت حکیم علی الاطلاق بسی از حکم و مصالح مقدرج است که عقول
 بشری بسر آن نمی تواند برد درین صورت بر دقائق پزوهان حقایق آگاه
 لازم است که پیش آمد احوال مشتمل بر فوائد بسیار و منافع بیشمار
 انگاشته انگشت اعتراض بر واردات تقدیر نهند و بسی اغراض صحیحه در
 بطن آن نهفته پنداشته از در تسلیم و رضا درآمده در چون و چرا کشاده
 ندارد - غرض از تشیید مبانی این تمهید شرح کیفیت حال خود است
 که بر امثال افعال این ارادت سرشت از ارتکاب امور بعید الوقوع ریخته قلم
 عنایت رقم شده که در نظر ارباب شهود و اصحاب تصفیة باطن در اکثر
 صور بعنوان دیگر جلوه گر می گردد - اگر بغیر اندیشه لطف پیشه اصل کار را

مشاهده می‌یافتند. که حرکات و سکانات خیر خواة مطابق رضای آن
 عین تپان مکتوبات میرد. دالوقاً غلیظات حضرت مستغنی الصفات که سکون
 ذات و حرکات ابرام که ذات بتحریریک و ابرام آن کعبه حاجات منوط است
 بود. و انجاء اثر این تطیع مقدس سرایت می نماید - چه قسم آشفتہ
 مفر خفته خود خواند بود که بنین مایه نرات و آن پایه تخلص شیراز
 مجربونہ سعادت با انسنه نفس جز بشکر قبله کونین گزاین و قدم جز
 رعایت بدو و عبادت داریین برآورد و نامی که باعث گزاینی خاطر اشرف
 مقدس و خلاف مری و مقدس باشد برآورد بر سوی ازان بود. سر رشته
 بتما و نسیم و اذان تعظیم و تکریم از دست دزد نفوچی که خدمت ولی نعمت
 را در وفوج مراتب نطقت قطعاً امتناع مراد نیفانده این خدمت گزار
 با بدو جز تخلص اادات و محض صفای اخلاص در این جانسپاری
 و عهدهت امری دیگر پیش نهاد نعمت نبوده - بنین حساب این امتراض
 درین میرد که شعوبه سلسله چندانی درختیابی و بحکم انرا حق گزاینی
 در مراتب مراتب تربیت و پاس مراسم غلیظت همه جا کوتاهی نوربیده
 جایز نیست بلکه در وجود بی مددی برادر بزرگ بیوکت رضا جوانی
 و خدمت پرستی آن حضرت منظور نظر این مایه عاطفت روز افزون آمده
 و این پایه والا به محض استحقاق و شایستگی یکنه از تمکین بخت بر بساط
 کامرانی متمکن گشته مطابق علو درجات مقدار از پله برادران دیگر در گزاینده
 همه حال درین ممکن نه زبان شکر است نه مجال معذرت - * مصرح *

هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

اراده چندان بود که مفسور غلیظت تصور را که اگر هزار جان گرامی بزندگنی
 جاودانی نثار هر کلمه آن در شاهوار معنی نماید گنجایش دارد توفع
 دستگیری در جهانی و طغری مفسور سعادت جاودانی دانسته از کمال

ارادت و عقیدت نشراً جان و حرز روح و روان ساخته بخدمت فیض زبیت
شاید اما چون بسبب وقوع بعضی امور یک گونه حجابی در میان آمده
از ملاحظه گرانی طبع اشرف مغلوب واهمه است اگر بعکم مرحمت
فامتناهی ابواب قلعه و مداخل و مخارج آن را بکسلان مرید سپرده ازین
واهمه ایمن و مطمئن سازند بمقام تلافی تقصیرات درآمده بملازمت اقدس
رسیده رضا برضای اشرف میدهد و امیری که موجب استخفاف و تصدیع آن
حضرت باشد روا دار آن نمی گردد *

چون خواست الهی بر آن رفته بود و مقتضای قضا برین جمله
تعلق پذیر گشته که روزگاری دراز اهل روزگار از احسن و نیکو کاری آن حضرت
معجروم گشته از لذت آسایش و فیض فرائع بال بیگانه باشند بی رعایت
مراسم حرم و احتیاط و لوازم آگاهی بمحض رسیدن عرضداشت تمام قلعه را
خالی نموده تسلیم ملازمین سرکار عالی نمودند و همین که دفعهای
شاهی بکشاد و بست مداخل و مخارج دست یافتند همگی ابواب آن
حصن حصین را بتصرف خود در آورده مردم بادشاهی را بالکل از آمد
و رفت منع نموده سایر کارخانجات را با خزانه گرانمدد در زیر مهر در آوردند
و بحسب نصیب آن سرور سروران زمان که بتقدس ذات و صفوت صفات
برکت لیل و نهار و سرمایۀ عشرت روزگار بود بکمال دشمن کامی و شمانت
امدا نظر بحد حوادث زمانه گشت و از بی مهری زمانه کار بجای رسید که
جمعی شدید بکشاداری آن حضرت تعیین گشته مدتها بجز خادمی چند
کسی در خدمت آن حضرت بهیچ وجه راه آمد و شد و روی ترداد بل
قدرت سخن کردن از دور نیز نداشت *

* نظم *

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق ماه و قصد تیر و سیر مشنبری

نه وفاتش با وفای عهد کردن اشفا

نه خلافتش باشد از انبش حیات مری

اقتصاد روزگار بد مهم ترش زندگی را بر این حضرت تلمی ساخته فاعده را بر این
 جذبات زندان گردانید - کوه کوه لثم و اندوه بر دل فیض مازول وارد گشته
 از دیوار کعبه نورانی بحال خیر مآل رسید آنچه بسید - غامی درین غم
 از خویشترن دایمی با آمده بفرجه و زانی در آمد و جهانی ازین مصیبت
 سر گم آید و نه نشانه گرفتار انواع موثرایی گشت - چنانچه آثار خون
 و اندوه از ستمی خورد و توبک روزگار چهوه نما گشته سرسره دلهای سرده
 متمدن گردید - و در هر خانه نغمه بفرجه بدل گشته خطرها سوکوز و دیدها
 اشکبار شد - و چرا چنین نماند که شدوستن در زمین این حضرت گلستان
 زوی زمین آمده و عهد نهایت عهدش موسم بهار روزگار گشته بمحض برکت
 ذات خجسته مزارت این خدگه بیابان بر پا و این کار گاه بوفامون بر جا بود
 اکنون که آن شجر برآمد حدیقه آبدل سایه عطفت از سر خلیق با گرفته
 و هوا خواهانش از ظل راحت مایوس گشته به بجای سعی برزد
 و گمما رنگان نمود حوادث روی بیگان روزگار مانند منقعی بی آب در خاک
 و خون حسرت طپیده آه و زاله بهانک میبازند زمینم که این آینه نم
 کی به هوا خواهان درات پندار بیابان میرسد و روزهای محسن و آثم
 چگونه بر آن حضرت بسر آمده روزگار ذاموائی کی راه مرافقت با سنگان
 طریق دولت خواهی پیموده از در موافقت در می آید - « نظم »

ای عهد دولت تو جهان را به از بهار

سرسبزی تو بیفت بستبان روزگار

کوفه باد دست حوادث ز دامنت

ای آب زندگی تو کجا و کجا تبار

خوشیدد دولتی و جهان از تو روشن است
 یارب ترا گرفتند مبینان روزگار
 تو چشم روزگاری و باد از هر طرف
 دست داعی خلق چو موگان ترا حصار

چون عادت الله بر آن جاری شده که هرگز با حکم مصلحتی روزی چند نعمت روزی شود و دولتی بار رو نهد اگر قدر آن عنایت خاص بواجبی ندانسته شکر حق چنانچه حق شکر است بجا نیارد و مراسم سپاس آن کما ینبغي بتقدیم نرساند هرآنکیزه مجازات دارالمکانات روزگار آن نعمت ازو استرداد نموده داده را بتمام و کمال ازو بازستاند - عالم غیب و شهادت شاهد و مشاهده خصوصیات احوال آن حضرت باین دعوی گواہ صادق است که از آغاز ایام آگهی تا این هنگام اصلاً و قطعاً احسان عنایت الهی با بسادت تلقی و نعمت را بکفران مقابله نفرموده اند و همه وقت بشکر این نعمت عظمی سر بسجده نهاده آنچه لازم سپاس نعمت است بجا آورده - و جریان اوقات و حال عاقبت اشتغال در هر وقت و هر حال بر وفق احکام کتاب مستطاب و سنت اطاعت طاعات آن والا جناب و تقدیم مراسم شکر و سپاس بوده باحیای مراسم عدل و داد و اعلای اعلام اسلام و رفع نشان جور و اعتساف پرداخته اند - نمیدانم کدام امر فاشاپست و فعل قبیح خلاف رضای الهی از آن صاحب وقت و حافظ عهد بوجود آمده که بمکافات آن کارکنان قضا و قدر اندیشه صائب و فکر درست از آن سرور دریغ داشته به چنین دردی بی نوسان و مصائب بی پایان گرفتار ساخته اند - آری بی نیازی مرتبه صمدیت و استغنا که لازم کبریای جلال حضرت احدیت است جهان را سرگشته و حیران رنگ آمیزیهایی نیرنگ خود داشته گاه خلیل خود را بفار فرود می فرستد و گاه آرد بیگانگان بر فرق

آشناییان نهاده تا بقدم می برد - خود کار آگاه که از فیرنگ ابداع
داشته باشد داند که بصنعت ازائی مصلحت نقشبند قدرت به تحت
هر نظر از ارقام فضیلت دارالاشای لوح و فلم صد نکته سنجیده گنجیده که
علی مدیح داد بحدل آن شکل راه ندارد و حقایق دقیق کاگاه قضا که
شرحش در دنیاها ننگذرد بجزر عالم الاسرار کسی نمی داند - هیبت
چه می گویم طایفه عشق آهنگ سده پیران که بفضیلت پیغمبری ذهن
دست شان به خزانگی افلاک ذهب بده اگر خواهند که تکلیف افکار حسنه
فوق اشکال از در کتب اسرار این کاخانه هوش فریب کشاده بر فیرنگ
تقدیر الهی باند طمغ حیرت بر بر خورده نقفا در آید درین صورت ما
کودک خردان کوچک مدفن را در این پستی پایه کجا آن مایه که حرفی
ازین مقدمه در زمین ابریم و بچسبست و جوی این کیفیت در انیم که برهم
شمن چنین دوست بزرگ و فزاین سینه سرور جوان بخت دیگر بسر وقت
تاج و تخت از چه جهت بر نموده و درین ضمن مصلحت افریدگار عالم
چه بود - چون شرح و بسط انواع محض آن حضرت بتقریر زبان و تحریر
بدان راست نمی آید لاجرم خامه حقایق نگار صرفه کار در تفصیل آن ندیده
کوفت به همزدگی سلیمان شکوه و گفتار شدن مراد بخش و رفتن دارا شکوه
نظاره میان می آرد و باز بر سر گفتگوی پیشینه رفته باین تقریب سر رشته
تلمذ سخن بدست بیان می دهد *

پس از آنکه حسب العزم اشرف شاهراده سلیمان شکوه از موفقی
مراجعت نموده بکار فرمائی عجیبت بر بصورت دارا اختلاف آورده وارد آن آباد
گردید سائل خورد و بزرگ اشک بمچرد استماع خبر شکست یافتن دارا شکوه
و گشتن روزگار بر واقع مراد این مراتک وفای انام و ندیده زدن این شاه سناط
روزگار بدست نشدنی منصوبه بر مسند ابدالت این ولایت چشم از حق

نمک پوشیده از بگریز نهادند - و چندین مرد مردانه قدیم الخدمت مغلوب راهمه گشته آن شاهزاده را تنها در صحرا گذاشته بقاراج نقد و جنس او پرداخته بامید دریافت ملازمت لزم البرکت متوجه اکبر آباد گردیدند - ناچار آن درمانده نواب روزگار با هزاران سعی و تلاش داخل کوه سری نگر شده بغاه بزمیندار آن جا برد - شاه گوردون دستگاه بعد از وقوع این معامله شادکام و مقضی انعام بحکم این عزیزمت که دارا شکوه عزیزمت را بحسب غنیمت شمرده بعجلت تمام خود را بلاهور رسانیده در فکر فراهم آوردن لشکر بداعیه مقابله با سپاه بصرت دستگاه است در چنین وقت که اسباب رهن و ضعف و عتقت قلت عدد و عدت برای او مهیاست یکباره مستاصل مطلق سازند پای اقبال در رکاب سعادت نهاده متوجه پنجاب گشتند - و بعد از طی پنج منزل و چند مقام در نزدیکی منتهرا صلاح در آن دیدند که اول فکر مراد بخشش که هوالی سروری را در دماغ خود سری جا داده نعمه خارج آشفگ یعنی خرج در پرتی می سراید درست نموده بعد از آن فکر سرانجام معاملات دیگر پیش نهاد همت ساخته آید - چون آن خام خیال بدنبال نفس خود کام شناخته شاهراه مستقیم سلوک و روش روزگار از دست گذاشته بواهی بیواهمه گزاینده مانند شاه شطرنج اسم بی مسمای سلطنت بر خود گذاشته و بی اختیار بیدناهی شاهی رضا داده بر خداوند دوست و ولی نعمت خود برآمده بود حق تعالی بمکافات این مایه جرات و پاداش این مایه دلیری دیده کوتاه نظریش از دوربینی و به اندیشی بر دوخته افساد مهمات و برهمزدگی معاملات را بعنوان صلاح وقت و مصلحت روزگار در نظریش جلوه داده هر اندیشه که بخاطر فاتر رسانید بر عکس مطلب نقش بست - و بنابراینکه تدبیر درستی در هیچ باب نیفتد پیشیده و منصوبه صائب ندیده و زحمت یکدمه خود

نایب است انگاشد و جمیع سهام و معاملات را بذا از سر راه گامی چند که گرم
 و سرد و تلخ و شیرین روزگار در پیشیده باز و نشیب روزگار نه پیموده بودند
 در گزاشته تا آنکه بقیه رفتن کار بجای رسید که آن نادان سرشت دهمنانی
 شور و جهل جوانی راه پایداری ایستاده می تاختید تصدیع سعی
 خویشانی از پیش برخاسته بدلی بندهان میزد گویان گویید - و حقیقت
 معامله آن بود که از در احدی از آن فاسد نه شماره مکنون خطه
 داشت که از آن که است انما حضرت بی اختیار بظن آن پرداخته و بقصد
 میدهد مدانی آن نامی است بقیان سکه و خطه بزم خود کرده باصصواب
 نامی فاصوات جمعی از هفتاد جوانی و بعد غلب بخوابی سرگاز والا و مثل
 بود که بنده دست نداری اندا نهاده پیش عتبه خویش نینداخت و نقد
 و جزی از آن جا و آن که دست می افتاد به نوکران معجزان را معتمد
 خود مسمت نموده علاج کار فاسد خود در آن می دید - چنانکه بعد
 از ویست آمدن قدر کند آنکه مبلغ یکی سگاز عانی گویان بی صرفه سپید بر
 میده می داد و نوکران مدبر و جدید تالیف خود با بختها و منصبهای
 عالی نامزد نموده منصبهای و آن که به آنست از پناه قدر و منزلت ایشان برتر
 بود هر چند محض نامی بود نامی میگردد اندید - منصور آنکه از دستیار
 کوشش همدستان پنجه در پنجه فضا و قدر می توان کرد و غافل از آنکه
 تا داده نتوان گرفت و تا نهاده نتوان یافت - والا حضرت که بموافقت
 توفیق بردهانی مشید و تائیدات آسمانی میگرداند درین وقت بقول داد
 خاطر از پی برده برین معنی می صورت آگهی یافتند تجرم از راه خیر
 از پیشی عالمیان و مقاضای مصاحبت ملک و ملت نخواستند که با وجود
 ذات مقدس که بهمه جهت سزایار خلافت است آنندان خود سالی
 بی تدبیر نامزد صورتی ظل الهی گشته برین سر عالمی بفساد بود بظهورین

اراده پیش از آنکه بفای کارش پائدار گشته و اسس معامله او استحکام
 یافته دمار از روزگار و گرد از بنیادش برآورده شود و قبل از آن که مطالبش
 صورت درستی بر کفد و مقصدش اصلی بهم رساند بگمانی در استیصال
 او کوشیده آید چندی از دولت خواهان را بکنگاش طلبیده از روی
 احتیاط و حزم که عمده ترین ارکان سرداریست درین باب راه استشاره
 و استخاره مفتوح داشتند - چون همگنان تصویب این رأی پسندیده
 نموده این مقدمه مسلمه را بحلیه اتفاق کلمه آرایش دادند لهذا بر طبق
 عزم جزم عمل نموده کس بطلب آن نادان سرشت فرستاده پیغام دادند که
 بحکم استیلائی شدت شوق که لازمه اخوت و محبت است خاطر عاظر
 بغایت آرزومند است اگر قدم برای نهاده دل بی شکیب و خاطر حومان
 نصیب را پیرایه تسلی و اطمینان بخشند گنجایش دارد - بذا آنکه منع
 قضا و رفع قدر در امثال این احوال قفل دهان زبیر آوران و بزد دست
 زبردستان میشود بمجرب رسیدن پیغام آن خام خیال درین باب راه گفتگو
 مسدود انگاشته بل مجال ده کشیدن نیافت و برهمفونی ادب و عیان کشی
 شوربختی زهی شده چون دولت بیدار بپای خود نوب شاه و الا جاه
 آمد - پس از آن که اسباب مواصلت در آن وقت مسعود نست بهم داد
 اخبار دانشین و سخنان بنگین ملایم و مناسب وقت بعیان آمده تفقد
 احوال در انجمن یک جهتی برترتبه کمال ظهور یافت و بخرومی
 و خوشوقتی بسر آمدن این انتظار و آرزوی روزی شدن این روز چهار
 شادمانی بر افروختند - و لحظه باحظه مراسم معانقه و مصافحه بجا
 می آورند تا آنکه آن مرحوم بعد از نقول نمودن مغیبات از غایت نشاط
 و جمعیت در آرامگاه مقدس پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده چشم
 از مراسم دولت و عزت پوشیده و بعلامات نگون بختی و داژون طالعی مؤثر

بر هم نهاده فرود کرد آب خواب که برادر مرگ است گردید - چندی از
 خاندان و مقربان درگاه که در کنار و گوشه بساط پنهانی جا گزیده منتظر
 این وقت و فرصت بودند فی الحال از جا برخاسته دست و پایش را
 برنجیر ادب و اودام قائم بسته بفظ اشرف در آوردند - خداوند وقت
 و خدیو زمانه بقدرای خود مصاحبت اندیش مقید و مسلسل بشاهجهان آباد
 فرستادند و صبح روز دوم خود نیز از منزل مذکور گاه دیاب و کامران بصوب
 دارالخلافه نهضت فرمودند - بعد از رسیدن آنجا بخیر اندیشی عالم
 بفرمانده اختیاری عریض خلافت از قبضه اقتدار بیرون نمود و تفرقه
 و پراکندگی بجزئیات ملک و دروات راه نیابد روی اردانگ خلافت
 را از جالوس بزرگ ریخت بخشیده مراسم عیش و عشرت که لازمه
 جشن اردانگ نشینی و سرود افروزی بود بجا آورده همگنان را بفرمانده
 منصب و انعام داد و دهش بکام خاطر رسانیده هفتم ماه مذکور منوجه
 لاهور گردیدند - و چون در ایام برسات عبور از آب سنگ بدین سفاین در کمال
 تعدد ظهور یافت صلاح وقت در آن دیدند که تا فراهم آمدن کشتیا توقف
 نموده اسپان را آسایش دهند - ناچار برین قرار داد نه روز بگرد آوردن کشتی
 و بستن پل این روی آب و ده روز دیگر آن روی آب تا هنگام عبور سپاه
 نصرت دستگاه که بسان باد از آب میگذشتند مقام فرموده از آنه چنان بود که
 بلاهور کوچ فرمایند - مقلین این حال مبشران درایت و اقبال بمساع جاد
 و جلال رسانیدند که دازا شکوه بمجرب استماع توجه اشرف بدانصوب و عبور
 افواج بحر امواج از آب ستایم باوجود فاصله منازل و مراحل بصوب تنه
 شدافت - و موجب این حرکت آن بود که راجرورپ و خنجر خان و چندی
 دیگر از سرداران امان نامها طلبیده جدائی اختیار نمودند و سائر لوکران
 شاهی که سالهای دراز بدولت و نعمت تربیت یافته باعلی درجات امارت

و ترقی رسیده بودند از غایت بیمنتکی سرشته خویشتن داری از دست داده حقیقه در سعادت جاوید بر روی خویشتن بستند و بدین مایه عصیان اکتفا نه نموده بعد از پیوستن لشکر ظفر اثر از سر نو سرشته کفران نعمت و طغیان بدست آورده کمر بچنگ خداوند ولی نعمت قدیم خود بستند - و از بی حقیقتی با صاحب خود از راه خلاف و نفاق درآمده خود را مطعون خاص و عام ساختند - لاعلاج آن گرفتار نوائب روزگار بفاخر بی مدعی طالع و عدم مرافقت همراهان با سایر متعلقان هزیمت اختیار نموده راه تنه پیش گرفت - سلطان السلاطین استظهار خواندین از راه تصور و جهتی اچریده شده با جمعی از مردان کار و شیران پیشه پیکار رو بسوی ملتان نهادند و تا آن مکن مراسم تعاقب بجا آورده شیخ میر و دلیر خان را بدنبال او رخصت فرمودند - خود بدولت و اقبال بجهت اطفای نائره تنه و نساد شاهزاده محمد شجاع که بنصربک و اغوای کوتاه اندیشان تیره زلی فتنه گرایی خیال خام و اندیشه نایم نام نموده با استقلال تمام قدم از حد خود فراتر گزاشته آن طرف اله آباد مانند حباب خانه خراب خیمه برپا کرده بود بسرعت باد و سحاب مرحله نورد گشته چون در سر زمین دارالظلمانه رسیدند بنه و اسباب سنگین و غیره و دراب زبانتی را در شاهجهلن آباد گزاشته فارغ بال بی اعمال و افعال زری توجه بسوی سرزمین نبرد آوردند - وقتی که بیک گروهی تالاب کهجوه که منزلگاه غنیم بود رسیدند بر و بدل توپ و تفنگ مراسم جلالت از طرفین بظهور رسیده تا شام پای ثبات و قرار انشوده حق تجلّد و جلالت ادا نمودند - بعد از آن والا حضرت در همان مکان و غنیم در منزل خویش نزول نموده به یزکداری و پاسبانی عساکر شب را

۱ در نسخه ایشباتک سوسایینی بنگال نشان دمی ۲۵۱ اسم این موضع ماهی

بروز آوردند - آخر شب راجه جسونت سنگه بی تحقیقی و بد اصلی
 بظهور آورده باوجود عذابتهای تازه و نوازشهای بی اندازه که پس از
 روزی شدن نصرت و فیروزی در مقام انتقام در نیامده در حق او
 بها آورده بودند و برای فرار که سر راست آن شده بود نهاده وسیله
 برهمزدگی و بیدلی سائر سپاه گشته دست یغما بر اردو کشاد و بناخت
 و تاراج اسباب مردم گریخته لشکر پرداخته سر تا سر قصبات سر راه را
 بی سپر ستوران غارتیان ساخته هر چه دست بدان رسید دست از آن
 باز انداشته بقبضه تصرف در آورد - بعد آن بعمله و نعله اردو که ازین
 شور و غوغا احوال و ائصال خود را برواحل بار کرده مستعد قطع مراحل
 شده بودند رسیده شتر و اسب بسیار بدست آورده بخواستنه بسیدر و متاع
 بیشمار گرانبار و سرمایه دار گشته در بوطن نهاد - سردار آزموده کار شهامت آثار
 یعنی شاه بساط روزگار مطلقاً ازین حرکت بی وقت کدورت و وسواس
 بظاظر نیآورده چون کوه ثابت و برقرار بر جای خوبش ماندند - و از روی
 کمال شجاعت و تهور سرشار تزلزل در بنیان تمکن و استقرار خود راه نداده
 عدم وجود غنیم را یکسان شمردند و با اعتماد عون و صون الهی بیم و هراس
 را بطور راه نداده از بیشه اعداد نیندیشیدند - و پس از رسیدن صبح سعادت
 آن خدایند طالع بلند و صاحب دولت ارجمند بفر خاتانی و شکوه سلیمانی
 بانواج بهر امواج که مانند حلقه های پیدان مست سحاب سارون بتوالی
 یکدیگر جوشان و خروشان گرم شتاب بودند در برزگاه آورده زیب انزلی
 عرصه نبرد گشودند - و از آن طرف غنیم بسرانجام سائر اسباب نبرد
 و مواد جنگ و ترتیب یسال پرداخته دربروی لشکر سیلاب اثر قرار گرفت -

نظم

در لشکر زو برز خنجر کشیدند جناح و قلب را صف برکشیدند

سواران اسب در میدان فکندند دلیران رخس بر شیران فکندند
 صیقل تازیان آتشین جوش زمین را ریخته سیماب در گوش
 بهادران فولاد جوشن آهن پوش و سیه‌هایان صلابت کیش سخت کوش که
 گاه نیراندازی بدقت نظر مانند اندیشه درست مرمی شگفتند دست و بازو
 بکمان کشی برکشادند و چندین تن خون گرفته را از خانه زمین بر زمین
 انداختند - و تفنگ اندازان قوی دل که گاه برقند: بر ابر سبقت
 می گرفتند شعله فنا در خرمن بقای یکدیگر زده در اندک فرصتی
 جمعی کثیر را از کوچه تفنگ روانه فسحت آباد عالم دیگر ساختند -
 هویران بیست ستیز باستظهار یکدیگر حمله آور گشته در اظهار جلالت بنقدیم
 پیش دستی اقدام نمودند - و صفدران عزم شجاعت باد پایان شعله شتاب
 را گرم عیان ساخته جلو ریز بمیدان ستیز در آمدند - برقندازان خون فشار
 تفنگهای رعد آهنگ آتشین نفس را چون ازدهای دمان هر چهار طرف
 عرصه نبود رها کردند - و همگان از راه کمال دلاری طبیعی بمذابک باد صرصه که
 بی محابا خود را بر آب و آتش میزنند روزی توپ و تفنگ شده خویش را
 بر سرپا کار رسانیدند - از سهم اوزقهای پی در پی نازک کمانداران قدر انداز
 که مانند خیل اجل پیران هوا گرفته بود صرخ روح جمعی کثیر از آشیان
 کالبدتن و نفس بدن هر دم زمیده پرواز می نمود - و از بیم ریزش تیر باران
 متواتر که مانند ژاله ابر بهاران در بارش بود جم غفیر مانند برگ خزان
 دیده از صدمه باد و باران بر خاک هلاک می افتادند -

ابیات

در کینه بی‌دیگر کشادند	در رویه آن سپه برهم فتادند
دریده مغز پیل و زهره شیر	ترنگ تیر و چاکچاک شمشیر
دماغ زندگان را برده از هوش	غریب کوس داده مرده را گوش

در عین این حال که از هر دو طرف جنگ ترازو شده معامله به نیروی سرافراز
 و نوز بازو افتاده بود دلاوران موافق و مخالف بر سر آن پله پایه قدر و مقدار
 دلیبری بکدیگر می سفیدند و بیکه سواران معرکه آرای با دل قوی سرگرم
 جنگ گشته دست و بازو بسر بازی و جان فشانی می کشودند فوجی از غنیم
 بغرور دلیبری و نهوز نسیب برانگیخته بی اندیشه خود با بر سر پلنگ کار رسانیدند -
 با آنکه در هر دفعه چندین دلاور کار طلب از معرکه سرفشانی و سر بازی
 جان نیروی نبرده سر می باختند اجل رسیده های دیگر از مشاهده این
 حال گومی دیگر اندرخته خود را بمهله می انداختند - تا آنکه ظریف
 از روسر و بدن عالم رسید اعظم و شیخ دلی از چپ و راست فر آمده
 باوجودیکه مردم غایب همراة ایشان بر سر کار رسیده بودند داد دار و گیر
 داده جمعی از بی همگان را بضر و زور بیجا ساختند - و پا بر مدارج
 جانفشانی که فی الحقیقت معراج بهادرست نهاده معامله بجای
 رسانیدند که افواج چپ و راست و بوزو جا خانی نموده در بهزیمت
 نهادند و خون حمیت هدر کرده و آبروی مردی بخاک ریخته اکثری
 تا ابر آباد عدل نگرفتند - درین وقت عرصه کار بر مردم باقی مانده که عدد
 همه زیاده از سه هزار سوار نبود مانند مضیق حوصله تنگ طرفان تنگ نضا
 گردیده کار بان کشید که از دراز نفسی ازدهای دمان ضربون متفلسی
 در میدان جنگ سلامت نماید - و همگنان دل از دست داده و دست
 از جد و جهد باز داشته بی سعی و تردد غنیم خواستند از پیش بر خیزند -
 شاه نهمتن دل اسفندیار تن خدیو بلندگ صولت شیر سطوت عدو افکن
 باوجود چنین حال فقر را در اثنای بهزیمت مذکور قطعاً در بغای رسوخ
 اندیشه فتح پیشه راه فداده عزم صایب دیگر بازه بزبور جزم آراسته همت
 بر عذر بندی برگماشتند - و از سر ثبات قدم و نیروی قوی دلی در ساخت

معرکه جنگ باهنگ خونریز اهل ستیز رنگ قرار و درنگ ریخته لوای
 کینه کشی و سخت کوشی برافراشتند - و بنای پیکار بر سوخ عزیمت
 پایدار نهاده بنای شکست همگان را بدین دست استوار ساخته بکه تازان
 معرکه جلالت را سرگرم کار ساختند - و بامداد صبح و صبح ایزدی مستظهر
 و معتقد گشته باتفاق چندی از دلوران قوی عزم پیکار طلب طلبکار برآمد
 مطلب گشته خلل در بنیان استقامت خصم انداختند -

ابیات

سواران تیغ برق افشان کشیدند هژیران سر بسر دندان گزیدند
 خدنگ از سینه دل می کرد غارت کمان می کرد در ابرو اشارت
 سپاه شاه چون دریای جوشان چو ابر تند و چون تند خروشان
 درین مقام که سربلگه تجلّد و جلالت و میزان پایه سنج مراتب شجاعت
 بود قوی نفسان رزم آزما مانند تفتنگ از نه دل سرگرم جانفشانی
 و بسا سنان از میان جان سر راست جانفشانی شده شرایط ممانعه
 و مدافعه چنانچه حق مقام بود بجا آوردند - و از جویبار سرشار شمشیر
 ابدار آب بر شعله آتش خیز غنیم زده ظریف و غیره را بضرب گرز و شمشیر
 بر زمین انداخته زنده دستگیر نمودند - قضا را در چنین وقت از نقاب
 حجاب غیب شاهد این لطیفه شریفه رو نمود که در حقیقت همان
 موجب فتح اولیای دولت و علّت کسر قلب اعداء شده مخالفان دم نقد
 از آن شکون بد نقد دل باختند - چه مراد کام و عهد الرحمن سلطان ولد
 نذر محمد خان که سرداران نامی لشکر غنیم بودند برهبری بخت داخل
 افواج منصور گشته شرف ملازمت اشرف دریانند - شاه بساط روزگار از
 مداول درآمد آیه اقبال فال مراد زده نزل سوره فتح در شان مستقبل
 احوال موکب اقبال یافته پنازگی بر سر کار رفتند - و برهمینوی آن در

بیدار بغضت تو پرخانه غنیم را چپ داده با بهادران عساکر ظفر اثر که از غایت تهور ذاتی چون دم تیغ خود را بر دم تیغ میزدند بر صف مخالفان حمله آور گشته عرصه کارزار را کلوزنامه سام و رستم نمودند .

ابیات

ملک در جنبش آمد بر سر پیل	بفرستی جوشنده چون نیل
روان شد پیل شه با سر فرازی	بیک شه پیل برد از خصم یازی
بر آن سو تعبیه ز آندونه بشکست	که مهره رانگان شد دست بر دست
وز آن جانب حریف از هر کرانه	همی راند اسپ خود را خانه خانه
مبارز سرفکون از زین همی گشت	بدین سل بیذوق از فرزین همی گشت
بساتن پیش شه کاندز گل آمیخت	حریفش گوئیا مهره نو ریخت

بالجملة بیابری نصرت آسمانی شکست عظیم بر لشکر غنیم افتاده سایر توپخانه و چند فیل باشینی دیگر در تصرف اولین دولت قاهره درآمد .
 القصة بعد از روزی شدن فتح و نصرت نو باره بوسطن سلطنت و بختیاری شاهزاده سلطان محمد و معظم خان را با بسی سرداران نامدار بتعاقب تعیین نموده پس از رسیدن خبر مفتوح شدن قلعه آله آباد غوغا جمادی الاول سنه یک هزار و شصت و نه هجری از مکان مذکور مراجعت بمسئور الخلفه فرمودند . و شاهزاده و معظم خان کوچ بکوچ متوجه شده چون نزدیک براج محل رسیدند شاه شجاع الله وردی خان را که در ظاهر وسیله شکست او شده بود با یک پسر بقتل رسانید و از آب گنگ گزشت .
 و هر روز حق مقابله و مقاتله ادا نموده با وجود قلت جمعیت داد اقامت و مقاومت میداد تا آنکه بعد از دو سه ماه از هجوم افواج رعب و هراس نزل در بنیان تمکن شاهزاده سلطان محمد افتاده با شاه شجاع ابواب موافقت مفتوح ساخته بمطنه دور از کار در شب تلر از چنان دریلی زخار

با چندی مخصوصیان بر زور قچه از آب گزشته بساطان شجاع پیوست -
 روز دیگر سلطان شجاع مهربانی بسیار و عفتیت بیشمار زیاده از توقع شاهزاده
 بدرجه ظهور رسانیده بمصاهرت خویش عز امتیاز بخشید - و پس از آن باتفاق
 یکدیگر رو بعرضه مصاف آورده بقوت و قدرت تمام هر روز هنگامه آرای نبرد
 می گشتند و جلو ریز بعرضه ستیز رو آورده بی محابا خود را بر آب و آتش
 میزدند - سردار متانت شاعر یعنی معظم خان که بارها بیکار دیده و تیغ
 و سنان بر مردان و مرد افغان آزموده درین مقام نیز مانند کوه ثابت م
 بر جای خود استوار مانده از صدمه آن دو شاهزاده اصلاً از جا در نیامد -
 و بذایر تحریک عرق نسبت نسبی بحضرت کراز غیر از قرار بمجرب رسیدن
 بر سر پله شجاعت ازلی جناب اسد الهی بکار برده هر مرتبه که غنیم
 بهیئت اجتماعی حمله آرد می گشت باتفاق جمعی از دلاوران قوی عزم
 خلل در بنیان استقامت خصم انداخته چون اندیشه ایشان پاشان و پویشان
 می ساخت - تا آنکه چندین مرتبه تردهای نمایان و دستبردهای شایان
 از طرفین بمیان آمده گروهی انبوه در عرصه مصاف افتادند - و بسبب
 در آمد موسم برسات و بکار آمدن مردم بسیار و متفرق شدن نوازه شاه شجاع
 بستوه آمده از مجادله نومیدی اندوخت - درین اثنا بادشاهزاده
 سلطان محمد بتقریبی از شاه شجاع متوهم شده بذحویکه ازین جا رفته بود
 بهمان دستور از آنجا باز آمده در خیمه اسلام خان نزول نمود - شاه شجاع
 بعد از اطلاع برین معنی بی اختیار با بعضی از خوانین و چهل و پنجاه
 نفر از نوکران رفا سرشت کشتی سوار بصوب مکه روانه شده تا ایوم که سال
 هزار و هشتاد و یک هجریست هیچکس از حیات و ممات و جا و مکان
 مقر او نشان نمی دهد و اصلاً ظاهر نیست که در کدام سر زمین هایم
 و سرگردان است یا از کومکین ملک عدم گشته - حسب النجویز

معظم خان فدائی خان سلطان محمد را بعنوان نظر بند پالکی سوار
 بشاهجهان آباد رسانید - چون این حرکت ناشایست از سلطان محمد
 مدعو: خلاف مروج اشرف بوقوع آمده موجب کمال گوانی خاطر فیض
 مظالم گشته بود حسب الحکم معالی در قلعه نورگده مقید و محبوس
 گشت *

گذون حقیقه ت توجه آن آفتاب سپهر نیک اختر بی و سعد اکبر برج
 سرویی بصوب دار البرکت اجمیر نگاشته خامه بیان می گردد که چون حرکت
 ناشایسته راجه جسوزت سنکه که در عین وقت کار که هنگام جوهر نمایی
 گوهر مردمی و مردانگی بود باعث کسر شان هواخواهان و فتح باب
 مقصود بداندیشان شده و بسبب این کوتاهی و تقصیر که بذریع جرائی
 از بظهور رسیده سرمایه چیده دستری غنیم افزوده و مایه خیره چشمی خصم
 گردیده بود بعد از ظفر یافتن اولیای دولت و هزیمت شاه شجاع
 و مراجعت مرکب همایون باکبر آباد حکم والا بشرف ذقانی پیوست که
 عساکر بتحر امواج متوجه آن دیار گشته پیدایش سوء ادب و دراز کردن پای
 جرات از حد گلیم کوتاه خویش راجه مذکور را گوش نمانده آنچنان مانع
 دهند که باعث عبرت دیگران گردد - راجه بعد از اطلاع بر اراده اشرف
 تاب مقاومت باحکام آسمانی و تائید ربانی در خود ندیده از زری کمال
 اضطراب و اضطراب معتربان خود را فرزند بادشاهزاده محمد دارا شکوه که
 پس از فرار از باهمه دآباد رسیده هنوز از تاب آفتاب جوانی و رفح تودد
 راه ریگ بود در سایه آرام نفس راست نگریده خود را جمع نیاروده بود
 فرستاده طلب کمک خود نمود - و بوسیله عرابض نیاز آمیز حسن اعتقاد را
 در لباس افشای ارادت باطنی و شعار هواخواهی جلوه داده در باب زود
 رسیدن مبالغه و العجاج از حد گزرانید - آن صدر نشین بساط ناکامی که

بعیله بازمی سپهر دغاباز مهرا اقبالش در شاه مات بلا و حیرت افتاده ماند
 پرگار سرگشته وادی ادباز بود بمجرب و صل عرایض ارادت مشحون خواهش
 او را بصدق اعتقاد مقرون دانسته بی تهیه اسباب پیش رفت کار و عدم
 مصالح جنگ بهمیز آتش انگیز عجلت نگار سبک خیز سرعت را
 برانگیخته متوجه اجمیر گردید و غافل از آنکه هنوز فلک را دل از دل آزاری
 سیر نگشته داعیه برهم زدگی و سرکوبی دیگر در خاطر است که بانقاص یک
 لحظه سرخوشی آرزو صد گرانی فاکامی پیش رو آرد - مجمل حضرت
 خلافت مرتبت بعد از اطلاع برین معنی که بادشاهزاده محمد دارا شکوه
 بهمد و پیمان آن سست عهد که بایمان ملت هندوی مؤکد نموده بود
 اطمینان قلب و امنیت خاطر اندوخته نزدیک بمملکت او رسیده
 بی توقف همعنان عون و صون جناب پروردگار بآن صوب کوچ فرمودند -
 و همین که سراق عز و جلال بر و بوم آن دیار را در خیمه و خرگاه خیل
 اقبال فرو گرفت فرمان تهدید از روی کمال ترهیب و اندرز مشتمل بر انواع
 عتاب و خطاب و بعضی مقدمات عفت آمیز بنام راجه شرف صدور
 یافت - آن پیمان گسل بمجرب و صل فرمان عالیشان و آگهی بمضمون آن
 بغایت سراسیمه گشته بسرعت بخت برگشته از دارا شکوه برگشته بسوی
 وطن خود راهی گردید و بوسیله شفاعت میرزا راجه جیسنگه که برهمزن
 جمعیت دارا شکوه گردیده این منصوبه درمیان آورده بود از در اظهار
 اطاعت و پذیرفتن مراسم طاعت در آمد و بدست آویز خجالت و ندامت
 عرضداشت نیاز آمیز در باب اعفای زلات جرائم خویش فرستاده درخواست
 امان جان و حفظ ناموس و مال خود نمود - خدیو جهان و مالک رقاب
 دوزان که از غایت حلم و نكو کاری مرتب و احسان باوجود گناه عظیم
 بندگان با همگنان در مقام مسامحه و مسامحه اند اصلاً بیروشیهای او را که

از لغزش کم خردی و بیدانسی ناشی شده بود بنظر انتقام در نیارده و قطعاً در مقام مکافات و پاداش معاضع بی پایان او در نیامده بعطای صوبه داری احمدآباد و صدور فرمان عالی شان منضم بر قول و عهد و خلعت خاصه سرافراز نموده مقرر فرمودند که بی آنکه شرف ملازمت لازم البرکت در یابد از همان راه متوجه آنصوب گردد - و پس از آنکه بدلائل فسخ عزیمت آن وحیم معلوم شاهزاده دارا شکوه گردید و از رنگ آمیزی فیرنگ قضا معامله رنگی دیگر بر کرده وسائل کامیابی برنگ موانع جلوه گر شد و از بازیچه‌های روزگار منصوبه ساز این گونه صور بر روی کار آمده اسباب مقصود در عقده تعویق و درجه تسویف رو نمود ازین سفر ملامت اثر و حرکت بی برکت در محیط حیرت فرود رفته از ورطه حوادث رخت بساحل نجات انگندن محال دانست و مانند مرکز پایند دایره این بلائی ناگهانی گشته بر آمدن از آن مهلکه دشوار انگاشت لچار بتقدیر قادر قوی رضا داده بفرمان مقدر کن نکل سر نهاده کمر همت قائم بست - و تا سه روز هنگام جنگ بدر از نفسی توپ و تفنگ گرم داشته باوجود هجوم افواج بصر امواج اضطراب و بی طاقتی را در بنای استقامت و استقلال راه نداد - آخر روز چهارم باشاره شاهنواز خان که نظر بملاحظه حال و مآل پا از فاعاقبت اندیشی کشیده و بدست آویز ارادت فهانی باطنی ابواب دارالامن سلامت و عاقبت بر روی روزگار خویش کشاده از جمله بندگان درست اعتقاد بود شیخ میر و میرزا راجه و دلیر خان باعتضاد همدستی یکدیگر یکدل شده رخ بکارزار ملجبار او نهادند - و پس از وصول بمقصد اراده پیش پیش نهاد همت ساخته خان یکنگ در روزی که از آن جانب هم موفق بصدور خدمتی نشده صفت زر کیسه خود بدر نموده در رهله لول بزخم پیکان جانگزای رهگرای سیر آنجهانی نمودند - و بیداد حمله مصر

اثر در یک دم دمار از روزگار همراهنش که مطلقاً دست به یراق نبوده
 امان خواہ رو بگریز نهادند بر آورده گرد از خرمین حیات شان بر انگیزتند -
 و جمعی دیگر از فرقه نفیقه اثر را که از سطوت صدمه سخت بهادران
 پراکنده شده باز بر سر ملحقانها جمع شده بودند بضر و زور پاشان و پوریشان
 ساخته اکثری را راهگرای وادی ندستی ساختند - * بیت *

گشت از دو طرف روانه شمشیر آویخت بحمله شیر با شا
 می کرد سنان بچشم باریک جاسوسی سینہاسی تازی
 ابروی کمان کرشمه انگیز فارکب بکشش چو غمزه تیز

دارا شکوه از مشاهده این حال با جمعی قلیل با دلی قوی و پیشانی
 کشاده بر سر قتال وجدال آمده همراهان را سپ گرم داد و دستد جان و
 سونجوی روح و روان نمود و باوجود بیومدنی، غولان و انصار و نفاق و تزویر
 ارباب روزگار رزم رستمانه بجا آورده بضر و پنجه سردی و نیروی بازوی
 دلیری کام خاطر از هم نبرد خود گرفت - و در چنین مقام که طوفان آتش
 بجوش آمده از دهلی ضربزن و فنگ تفنگ عالمی را بدام می کشید
 بی ملاحظه اندیشه هلاک عرصه پیکار را کارستانی نموده داد مقابله
 و مجادله داد - قضا را از کم فرصتهای روزگار در عین گرمی هنگامه کار
 شیع میر به نیش جانگزای تیر مار جهنده تفنگ مرتبه سر افزایی شهادت
 یافته جان را فثار راه ولی نعمت حقیقی نمود و درین مقام که ادای حق
 مقام تربیت بسیار بجا بود خود را در راه ارادت در باخته چهره مردانگی
 بسرخروئی دارین بر افروخت - دلیر خان و غیره خون را بمدد آن مرحوم
 رسانیده بازمی عرصه پیکار را قائم داشتند و تا غروب آفتاب از هر دو سو بهادران
 رزم جو که مانند هریران تند خو از سر پنجه زبردستی تیغهای مرد افکن
 جزو بدن داشتند پنجه در پنجه افکنده پایه شجاعت و مقدار یکدیگر می

سازیدند . چون در سن آرزوش و آمیزش طرفین ظلمت جهان را مستحضر کرد و سپهر سیاه دل دیوان ظلم ترتیب داده بر مسند انتقام مظلومان بنشست معامله از کعبن کشتی و کعبن کشتی بشمشیرزنی و خصم انگیزی جنگ مغلوبه کشید و در اثنای بد و خوردن از موافق و منافع فرقی بمیان نمادند آسفا و بیگانه معلوم نمی شد *

دارا شکوه از بد دلی همراهان خود را بفامردی در باخته فکر گریز در پیش داشته ؟ علاج شده آهنگ سر بدر بردن نمود و از بیچارگی نقاره و نیل و خزانه و سایر اسباب دولت و حشم جا بجا گذاشته با سایر مردم داخل از چنین مخصوصه سلامت بدین رفت . بامدادان که سلسله جمعیت انجمن انجام از هم پاشید و ثوابت و سیار هر یک رخت خود بکوشش انزوا بردند سر بشاه صحبت طرفین از هم گسسته لشکرها باند بذات المعش متفرق گردید . شاه عدو بند کشور کشتی شدیانه فتح باند آوازه ساخته از سرادق جبهه و جلال رو بعمارات اجمیر آورده پیش از داخل شدن دولت خنده بشکر و محول این فتم مبین بزیارت خواجه معین الدین و الدنیا شذافته در آن مکن میمنت نشان فراوان سجدهات نیا بدرگاه مقم متوائی الاحسان بجا آوردند و سایر سران لشکر را که حسن خدمت شان مستحسن و مستعجب جمیل آنها مشکور و مبرور افتاده بود بگوفانگون عنایت خورشید ساخته بر کام خاطر فیروز ساختند - چون از صفحات صحایف اعمال و جراید احوال دارا شکوه که عنوان نکامی و محرومی از مقاصد داشت آیات رهن و ضعف طالع مطالعه نمودند لاجرم بجهت یکسو کردن معامله او میرزا راجه را بالعام اسپ با ساز طلا و نیل با یراق نقاره و یک لک روپیه نقد نوازش نموده با بهادر خان وغیره امرا بتقدیم خدمت تعجب مخمن و مرخص ساختند *

گرفتار شدن شاهزاده محمد دارا شکوه از بی مهری فلک جفا کار

آفریدگار عالم هرگز از روز ازل فیروزی نصیب و فتح روزی مظلوم
می گرداند کار کشایان عالم بالا ابواب سعادت و بهروزی بروی روزگارش مفتوح
ساخته ساعت بساعت بشارت فتوحات تازه و فیوضات بی اندازه باو میدهد
و اسباب جهانگیری و جهانبانی و مصالح عدو بندی و کشور ستانی برای او
آماده ساخته در هر حال بشاهراه مقصود دلالت می نماید چنانچه
بمسلسله جنابانی اقبال بهر طرف که رو آورد به فیروزی تائیدات آسمانی آن کار
سرانجام درست یافته حسب الاستدعای مدعا بر آید و بهر جانب که
لوی آهنگ بر افرازد عزیزمنش هم اثر عزایم سوگ کرام گشته دولت و ظفر
باستقبالش آید - شاهد این حال و گواهی صدق این مقال انعطاف عنان
و انصراف موکب اقبالست از انجیر بسوی مستقر سریر عز و جلال اعنی
دار الخلافه شاهجهان آباد و ورود اشرف در آن خطه مقدسه مبارک - چون
بیست و چهارم رمضان المبارک سنه یک هزار و شصت و نه هجری بجهت
جلوس همایون آن شهباز عزمه وجود و صاحب طالع مسعود بر سریر
گوهر نگار ساعت سعید مقرر شده بود سامان طرازان کارخانجات سلطنت
بدربایست وقت مامور شدند و حصن بارگاه فلک پایگاه را بانواع فروش
بو قلمون و بساطهای گوناگون زیب و زینت دیگر داده در و دیوار
و سقف و ستون را در پرند چینی و خطائی و مضمحل زر دوزی فولک
و دیبای رومی گرفتند - چون آن وقت در رسید آفتاب روی زمین
یعنی سایه مرحمت جهان آفرین نشین سریر خلافت مصهر را از
پرتو تعویل اشرف روکش شرف محمل حمل ساخته از برکت حضور

فایض الفجر رونق دیگر بر آرایش دولت خانه والا افزودند و در همان ساعت مسعود خطبه را بقاء نامی بلند آوازه و سکه را بلس سامی نام بردار شهرت گردانیدند - و بشکر این موهبت عظیم و لطف جسیم منعم عمیم الانضال بجهت کامیابی صغیر و کبیر و غنی و فقیر حکم فرمودند که از تاریخ مذکور تا عید الضحی دو نیم ماه بساط دولت بهمین دستور مفروش و اسپک و شامیانه منصوب برده لوازم جشن و سرور بمیلن می آمده باشد تا عموم خلائق ببرکت انعام عام خداوند انام از منت عفا و تمغای نیاز گشته در عیش آباد بکام دل رسند و قاف قاف آفاق را آوازه مکارم و مغاخر بی اندازه فرو گرفته ناکامی در دنیا کامگار گردد - و بحسب انقلق در عین گرمی این هنگامه سور و سرور و کامروائی فیض حضور خبر گرفتار شدن دارا شکوه نشاء خرمی والا حضرت دورالا نموده مسرت بر مسرت افزود و شاهد این لطیفه شریفه از نقاب حجاب رو نموده خاطر مقدس را بطرمی جاوید بر آمود -

* ابیات *

خدا هر کرا کامگار آفرید کند بهر او قفل کار کلید

بهر کار نصرت بود یار او خدا ساز گردد همه کار او

ازو حکم طاعت ز چرخ برین وزر عزم و فتح از جهان آفرین

چگونگی وقوع این سانحه دولت افروز بدین آئین است که چون آن گرفتار حوادث روزگار در پساقلی طویل علی الخصوص هنگام فرار این بار بقاء فقدان بار بردار اکثر اموال و گنجهای مالا مال جا بجا گذاشته بیشتر بتصرف اریای دولت پائدار و کمتر بتاراج زمینداران آن برو بوم داده برای ولایت جام و بهاره رو بجانب تنه نهاد و اراده نمود که بعد از عبور آب بهر در کمال استعجال مرحله پیمان شده برای بسر بردن ایام ناکامی خود را

بنواحی قندهار رساند و در لبس بهانه حمایت پناه بوالی ایران جست
 اگر از همراهی وقت فرصتی و از مساعدت روزگار رخصتی یابد آرزوی
 مکفون زوایای حیفه بر آورده بدین وسیله شاهد مرادی که پیش نهاد
 همت داشت بیابد. حسب الحکم اشرف بهادران جنود فیروزی آمدن نیز همه
 جا بر اثر او راهی شده بآهنگ یک روز کردن کار از زوی عجلت تمام در براه
 سرعت می نهادند و بجهت پیش رفت کار در طی مسافت روز از شب
 و شب از روز باز نشناخته مراسم تعاقب چنانچه باید بجامی آوردند - اتفاقاً
 در ضمن این مایه تغییرات احوال که بسبب یساق شاق و تیردهای دشوار
 و حرکات عذیبه که در طی اسفار و متاعب صعبه و عقبات مشکله پیش
 می آید و مجال توقف محال بود بحسب نصیب کوفت صعب ظری
 احوال مستوره سراچه عزت - خدیره سراق عفت زوجه مطهره آن والا ند
 گرامی حسب که از کمال خدمت گزار و پرستاری در شادی و غم و عافیت
 و الم و سفر و حضر همدم دمساز و معصوم همراز بود گشته به هم نشینی
 حور عین و صدر گزینی قصور بهشت بپندش بسانید - و بذابر وقوع کمال
 الفت و موذت و اتفاق نهایت انس و محبت کمال بی طاقنی و بیقراری
 در استقامت حال شاهزاده راه یافته کلفت و کدورت این غم بیکبار از پا
 در آرد و مصیبتی بزرگ و اندوهی سترگ وارد وقتش گردیده بگرداب
 حیرت فرو برد - باوجود این مایه کلفت و پریشانی و آن پایه کدورت
 و سرگردانی رحلت نمودن حایله ارجمند و همدم دلبد سربار جمیع
 آزار گشته بدان مثابه خداگیر شد که عذر اختیار گيرائی از دست و قوت
 روانی بیکبارگی از پایش رفت چنانچه از غایت درد معنی هلاک
 بنظرش مصور شده هر لحظه صورت اجل معجل در آینه معانده احوال
 مشاهده می نمود - و مدهوش و از زمام اختیار و خویشتن داری از

دست اقتدار داده هر روز بقدر قوت مسافتی پی سپرمی کرد و با دلی سوگوار و دیده اشکبار وداع صبر و قرار نمود و خیر بند سلطنت و سایر آرزوها گفته قدمی برآه می نهاد - و باین حال بصدد مدد و عتت بیگسی به بلیغ جلیغ ملاحظه موکب اقبال که همه جا چون سایه بدنبال بود بدرن بی درمن گرفتار گشته بهر که پناه می آورد قاصد جان و مالش می گردید حتی در گل زمینی که ملین خویش انگاشته نفسی درو آرمید در دم خار نومیدی از در و دیوار در دیده حرمانش می خلید - چون خواست آلهی بران رفته و اقتضای قضا آن بود که باوجود این پریشانی از رزق مقسوم و وجه معلوم نیز بی بهره گردد و از جاه و مال و جان حرمین نصیب افتاده در آخر امر بیبلی زندان نیز دوچار شود لاجرم از فاسادعی وقت آماج طعن دوست و دشمن بل موقع سر زنش خویشتن گشته بهر سو که شنانت در نیانت و بکمال دشمن گامی در عین ابتلائی تم مفارقت یگانه مونس غمگسار باذواج بلی آسمانی نیز مبتلا گردیده معطل ترحم هیچکس نگشت تا آنکه از ایلغارهای بی در پی کوفته شده سوارانش از کار و چار پایش از رفتار باز ماندند - و به نكد کوب هجوم حوادث روزگار پامال دستبرد آفت لیل و نهار گشته با جهن جهان سرگشتگی و عالم عالم بغت برگشتگی افتان و خیزان خود را بسرحد هزار رسانید - از آن جا که کار در سرش افتاده آهام درلنش بیابان رسیده بود و چاره گرمی سعی سوسی و اصلاً امید بهبودی نداشت لاجرم آخر کار رفتار بی خودانه اش یکبار بهمان کشی زندلی افتاده بقرار داد اقامت روزی چند در آن مکان باعتماد جیون زمیندار آنجا که مرهون احسان و مضمون نوازش بی پایل آن عالی جذب بود از سر کوچ در گزشت و از نه دل از حبّ جاه و مال برخاسته همراهان بیوفای را

میان مرافقت و جدائی مختار ساخت - خدا نگاهدارد از گزند روزگار
و چشم بد ادبار که چون شامل حال کسی گردد در هیچ حال سر از دنبال
او برنداشته در همه جا همراه باشد - و ایزد تعالی امان دهد از
واژونی بخت و بی مددی اقبال که هرگاه محیط روز و روزگار کسی
گردد مادام که گرد از بزیان و دود از نهادش بر نیارن دست از
برندارد - * ابیات *

اگر چرخ و فلک در روزگار است همه بار اند تا بخت تو یار است
دمی گادبار دامنگیر گردد دم عیسی دم شمشیر گردد
برفعت گر نماید خود نمائی فتنه در خاک چون تیر هوائی
همه اسباب جاه و ملک و مالش وسائل گردد از بهر زوالش
اگر بر بستر راحت شود یار به پهلویش گل راحت شود خار
چگون زمیندار مذکور که شیوه بد نهادی در نهاد طبعش بود بخت نهاده
بودند بامید ترقی تازه چشم از حقوق و نوازش دیرینه آن عالی مکان
پوشیده و بانفاق فرقه صحرا نشینان که گرگان آن سرزمین و اهلزنان آن
هر روم بودند چون اخوان الزمان آن عزیز یوسف مصر بیکسی را تنها
یافته به بدترین وجهی و اقبیح ترین روشی دستگیر ساختند - و دور آن
مرکز دائره حوادث روزگار را که ادبار سر بدنبالش نهاده در باب اهتمام
تعاقب از بهادران موکب اقبال پای کمی نداشت فرو گرفته خبر نزد
بهادر خان فرستاد - چون شان این فتح نمایان عظیم تر از آن بود که در مدت
قلیل از چاره گری سعی و تدبیر از پیش رود و چنین نصرت نمایان
بی مددگاری نائید آسمانی در لباس ترکناز رو دهد بنهبران همگنان
از فوز این نعمت غیر مترقب انتفاقی که همانا از دستبازی اقبال
خدیر روزگار با تاثیر دامن کشی وقت رو داده بود مشغوف شده رو براف

نهادند . و هنگام طلوع طبیعت با آمدن مافند قضای آسمانی ناگهان بر سر منزل آن خون گدازه ریخته و با اهل و عیال مقید نموده متوجه درگاه آسمان جاه گشتند و حقیقت این فتح صیبن که بی دستگیری کوشش بمحض اقبال آسمانی دست داده بود در طی عرضداشت بیایه سپهر خلافت مصیر عرض داشتند - بادشاه فلک جاه از اطلاع این حقیقت شکر و سپاس منتهمی بی منتهمی بدرگاه راهب بی منتهمت و جواد بی منتهمت ادا نموده از زوی شگون برسم معهود امر بتراوش شادمانه و نقله فرمودند - ارکان دولت و اعیان حضرت مراسم تهنیت ادا نموده تسلیمات مبارکباد بجا آوردند *

درین مقام که جای عبرت است خامه سر بر سر حق گزاری نهاده بران سراسر است که حرفی چند از کیفیت رسیدن آن والا گهر بدار الخلافه شاهجهان آباد بنگارش آورده از طول سخن فیندیشیده و برخی به پهناروی رفته بتحریر قصه حالش خون سیاه از دیده فلم بتراوش آورد *

آوردن شاهزاده محمد دارا شکوه از نواحی سکر و فیل سوار گزرائیدن از میان بازار دار الخلافه شاهجهان آباد و بردن بنخضر آباد

چون آن مهر سپهر سلطنت و بزرگواری را که بکسوف فاکامی گرفتار شده در ماتم دولت و بخت لباس آسمانی در برداشت بدار الخلافه رسانیدند و آن ماکه اوج عزت و نامداری را که بکسوف بد فرجامی دو چار گشته هر نفس دل بامید و بیم در می باخست بکسوت خاکستری بشهر در آوردند از مشاهده این حال که آن سر حدیقه اقبال از بیداد سپهر

ستمگر هنگام عبور از میان شهر مانند شاخ شکسته با طبع ناشگفته و نم از نهادش رفته سر خجالت بر نمی داشت چار بازار گیتی از رونق و رواج افتاده رنگ کار بروی گلشن روزگار شکست - و از معاینه این احوال که آن رنگین گل ریاض عزت و اجلال از بد عهدی عهد جفا گستر بهم آشوبش حسرت برنگ غنچه از کهن باغ زمانه دامن کشیده نظر بهیچ جانب نمی انداخت سپهر سفاک چون خم نیل بجوش آمده از گردن خود پشیمان گشت - درین وقت که مدت کامرانی آن شایسته مسند دولت جاودانی با آنها رسیده نوبت رفیع ناگهانی در آمد و اندیشه تم بر قصد جمعیت پیشی گرفته راه نزول حوادث آسمانی بگزار بر آن مظلوم کشاده گردید فلک بی مهر نظر بر عجز و افتادگی و شکسته بانی و پریشان حالی آن سرور نیفداخته باکین جفا کاران رسوم و آداب جلادی بظهور رسانید - سبهان الله این چه مکن حیرت افزا ست که باوجود این همه دلفریبی و رنگ افروزی گل عیش از بوستانش کسی نچیده و نظارگیان ظاهر پرست را هنگام تفرج بجز خار اندوه در دل و دیده آرزو نخلیده - تمنای تماشای گلهای نگارینش که بیقراری و ناپایداری از رنگ آن نمودار است ویشه محبت در بر د بوم دلها درانیده همه را فریفته نیرنگ خود دارد - و طراوت عارضی نقش وجودش که مانند نقش حجاب بر روی آب وابسته بباد است اهل عالم را بچه طول امل گرفتار ساخته شاخ بشاخ میدواند - همه از بیخوردی غافل از آنکه گزند عین الکمال عدم همه وقت در دنبال است و این هستی موهوم با سائر آرزو و آمل در معرض فنا و زوال - نه نعمتش پائدار است و نه راحتش برقرار - از خنده گل و فریاد بلبل کیفیت این راز عیانست و از رنگ گلشن و نیرنگ چمن حقیقت این معنی بنیان که نشانی نشاط این موطن فرح و انبساط که حسن لطافت روحانی در آن بکار

نورته و بنظر فریبی نزهت آباد فراغ خاطر شاد از باب غفلت گشته
انگیخته خمار غم از جامی است و شیرینی مرادش آمیخته زهر هلاهل
ناگامی - کسی چه داند که این گنبد نیلگون و این خرگاه منقش
که سرکوب جهان و محیط نقطه ارض است چرا در هر آنی گوناگون نقشهائی
بدیع نمودار ساخته عقل دانا را از مشاهده آن در رزق حیرت می افکند -
و در هر زمانی لعبتی چند از پرده خفا بعالم ظهور فرستاده فکر معنی رسان
را محو دریاقت آن میکند - گاه یکی را برصومل مرام چون گل از نسیم مهر
سرشار خنده نشاط میگرداند و گاه دیگری را بدرد ناگامی چون بلبل
چشمه چشمه خون از دیده می راند *

رحلت بادشاهزاده محمد دارا شکوه ازین
جهان بی مدار بدار النعم ابدی و جوار
رحمت ایزدی و کشتن بادشاهزاده محمد
مراد بخش بفتوای قاضی گوالیار
و فرستادن سلطان سلیمان شکوه
و شاهزاده سلطان محمد بقلعه
گوالیار و خورائیدن کوکنار
و درگزشتن شاهزاده سلیمان
شکوه باجل طبعی

درین دهر دهرین بقای ابد خدای جهان آفرین را سز
کسی کی درین دهر دلرد بیاد که کی بود دارا کنه کیقتار

چو جارید گیتی نماند بکس * جهانهای جهان آفرین است و بس
 چنین داند آنکو خدا بنده است * که گیتی بگیتی گزارنده است
 کلک حقایق نگار و قلم واقعه گزار کیفیت روانه شدن شاهزاده محمد دارا شکوه
 بعالم بقا بدین نظم در ساک تحریر می کشد که چون آن گرفتار پنجه تقدیر
 و مرکز دایره الم ناگزیر که خورشید عمرش مشرف بر غروب گشته و کویب
 اقتدالش بهبوط و بال فرو رفته بود مانند پرگار بگردن مصیبت نقطه خلافت بر آمده
 با جهان جهان سرگشته و عالم عالم بخت برگشته در فرارگاه گزر
 خونجه خضر رسیده باقتضای قضا گردن بطوق رضا داده در کنج آن مکان
 خونخشان مانند آب حیات در قید ظلمات نفسی چند آر امید از امهات سفلی
 پیامش آمده و از آبی علوی سلامش رسیده از دریانت گرامی رتبه
 شهادت و ادراک این درجه والی سعادت آگاه ساخت - اگرچه بحسب
 ظاهر مانند خردوران کارگاه بصدمة قدر از جا نرفته خود را بقضا
 تسلیم نمود و بشدت دریانت آن درجات عالی و مراتب والا از خود بر نیامده
 منتظر دعوت داعی حق بود اما فی الحقیقت حجاب هوش و پردا چشم
 و گوش دور انداخته جان مشتاقش بتماشای جمال جهان آرای واحد
 بینظیر از تن بیرون رفته و بخیال آشنا روئی مرآت الحقیقت وحدت وجود رو
 از آینه کثرت نمایی شهود برنافته در نظر ظاهر بینان نمودی
 بر روی کار و مثالی بر صفحۀ اعتبار مانده بود چون وقت گزشتن از جهان
 رود گرز شد و هنگام وقوع واقعه ناگزیر در رسید اختر از غایت حسرت بصورت
 خگر در سینۀ فلک نمودار گشت و مهر از غم این مصیبت در ظلمت
 حجاب فرو رفت و سلامت حال و استقامت مأل از دار دنیا رخت بسته
 ستیزه گردون دود از نهاد جان جهان بر آورد و انواع تیره دل شب پنجشنبه
 بیست و دوم ذی حجه سنه هزار و شصت و نه هجری شامیالۀ نیلفام ظلام

بر فضلی انجمن خاص و عام جهان کشیده از چهار جهت دامن این
 لاجوردی خردگاه فروهشت - و سرانق تیرگون بر دوز دایره افق نصب کرده قلب
 قاف قیصران عالم را احاطه نموده مؤکلان قاهر بصورت هولفاک از در آمده
 قصد ازاله حیات آن رفیع الدرجات نمودند - و اراده اعداء آن بیکر نو آئین که
 ید قدرت شامه آنرا بسالهای دراز ساخته بود بمیان آورده خنجر بر گوی
 نازنیش کشیدند - سبک خرامی آن نازه گل گلشن سلطنت و گاهرانی
 از بوستان عمر و جوانی با آن همه حسرت و نگرانی گلستان روزگار را پیرایه
 خزانی داد - و گزشتن آن عمر عزیز حضرت صاحبقرانی از دولت و زندگانی
 با آن همه بیچارگی و حیرانی باز اندوه جاردانی بر دلها نهاد - * ابیات *
 بنی کاسیب گل بودی درینش * فلک بین تا چسان زد زخم تیغش
 سپرمی کرد خورشید از تن خویش * رای تقدیر یکسو کردش از پیش
 کند تیغ قضا چون قطع امید * نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
 قضا گامد ز بهرش ز آسمان زیر * قلم چون رفته بودش راند شمشیر
 مجده چون آن زیب مجموته عزت که موج خرفش خاک را در چمن لاله
 گرفته چهره بخون شهادت رنگین ساخته مانند گل با سینه صد چاک از
 چمن دنیا رحلت نمود با همان لباسی که در بر داشت آورده در روضه
 حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه مدفون ساختند - قلم قدرت و خامه
 تقدیر بخون آن شهید مضمون فاعبروا یا اولی الابصار بر کنایه پیش طاق
 روزگار نگاشته سرمایه عبرت بارباب خبرت داد - چون بیان این واقعه
 بر لوح زبان خلائق در صورت گزارش جریان یافت و خصوصیات احوال
 ایام حادثه زامی و صدور این امور عبرت نمایی الم انما در سرآت الحقایق
 بطن آگاه اعلی حضرت کما هو الواقع برتر انداخت ازین جهت که
 معامله باختیار آن حضرت نبود از کمال لال و هجروم اندوه بسکوه آمده

هر لحظه صورت لجل معجل در آنده معاينه احوال برای العین
 میدیدند و هر نفس بسکرات دوچار گشته بخون دل رخسار افروز
 بخت می گردیدند - از آن رو که بلا بیشتر متوجه اهل صفاست و رفیع و عفا
 همواره نصیب اهل صفت و ذکا چنانچه قیاس این حال از احوال انبیا
 پیدا است و تصور این معنی از پیش آمد اوقات اولیا هویدا فلک بی مهر
 کفایت باین جسارت نکرده چندی در داغ دیگر بر دل و جگر آن حضرت نهاد
 و بلا فصل درد بر درد افزوده سیل خون از دبدب مبارک آن حضرت کشاد -
 یعنی درین ایام میرزا راجه جی سنگه به تفتیه فصیح هوش افزا زمیندار
 سری فکر را از گران خواب بیهوشی بیدار ساخته پیغام داد که اگر
 می خواهد که بنیاد دولتش از تعدد بان سطوت قهرمان قهر و صدمه صرصر
 صولت اولیای دولت از پا در نیاید شاهزاده سلیمان شکوه را بهر نوع که
 داند روانه حضور نماید - زمیندار مذکور نظر بجانب تعظیم مرسل نموده
 کما یغنی تکریم فرستاده بجا آورد و در قبول فرموده ایستادگی نموده
 آن شاهزاده را مقید و مسلسل مصحوب پسر خود بدرگاه عالم پناه فرستاد -
 حضرت خاقان گیتی ستان بعد از دو روز او را بحضور طلبیده دیدند و فردای آن
 با بادشاهزاده عالی قدر سلطان محمد روانه گوالیار نموده برای هر کدام
 خوراندن کونکار مقرر فرمودند - چون عقل باصلاح ناسد و رفع مفاسد حکم
 می فرماید و مقتی شرع ارتکاب ضرر خاص بجهت اکنساب نفع عام
 نتجویز می نماید لجرم پسران علی نقی را که مدعی خون پدر بودند
 همراه خواجه بهول بگوالیار فرستاده بدو امر فرمودند که بعد از ثبوت شرعی
 مراد بخشش را بفصل رسانند - چون مدعیان در آن جا رسیده بحضور
 قاضی گوالیار گفت و گوی آغاز نهادند شاهزاده مجیب گشته بر زبان
 آورد که اگر حضرت خلافت مرتبت پاس مهود و وفا بموعود در نظر داشته

از خون این نامراد می گزشتند فصل بدولت و سلطنت را نداشتند -
 اگر خواجه نا خواجه توجه اشرف مصرف برین است که وجود بی سواد
 این ضعیف در میان نباشد مواجهه با این قسم مردم کم مایه چه لطف ندارد
 هر چه می خواهند بکنند - آنکه باشا قاضی آخر روز چهارشنبه بیست
 و یکم ربیع الثانی سنه یک هزار و هفتاد هجری دو نفر چیله بدو زخم
 شمشیر آن شاهزاده ربیع الشش را از تفنگهای ساحت زندان نجات داده
 جسدش را بقلعه گوالیار بخاک امانت سپردند - و بتاریخ یازدهم شوال سنه
 یک هزار و هفتاد و دو هجری در سن سی سالگی سلطان سلیمان شکوه نیز
 بسمعی محافظان از مطمورا زندان بفرارگانی تمام بقا انتقال نموده باجل
 طبیعی در گزشتن متصل شاهزاده مراد بخش مدفون شد - الحمد لله که
 باوجود اصابت این مایه عین انکمال که نسبت به بندگی اعلی حضرت وقوع
 یافته و می یابد بر وفق مرغیات الهی راضی بقضای یزدانی بوده سرشته
 صبر و شکر هیچ گاه از دست ندادند و تا دم واپسین و نفس آخرین کشته
 روزگار و درود فلک را بی چین جبین و اکراه خاطر غذایی صبر و استقامت
 می ساختند - الحق سبیل بزرگان والا مقدار خرد آئین همین است که
 اگر از بدوشیهای روزگار امری پیش آید که بر وفق مراد نباشد و نقشی
 صورت بندد که مطابق پیش نهاد خاطر و قرار داد دل نبود از خصوصیات
 احوال انبیای عظام قیاس کار و شمار گرفته سرمایه تسلی خاطر و مایه
 قوی دلی فراست می آورند در امثال این احوال دل بد نکرده قرین
 رضا و تسلیم می باشند - بی شائبه تکلف آن حضرت در پایداری تحمل
 این گونه مصائب خاصیت انبیا دارند از آنست که بصدق عقیدت و حسن
 خاتمت در هیچ وقتی از اوقات کلمه از سر نوشت در میان نمی آرند - مجمل
 درین مدت هفت سال بسی رهن و فتور باحوال هوا خواهان آن حضرت راه

هر لحظه صورت اجل معجل در آنکه معاینه احوال برای العین
 میدیدند و هر نفس بسکرات دوچار گشته بخون دل رخسار افزون
 بخت می گردیدند - از آن رو که بلا بیشتر متوجه اهل صفات و رفیع و عفا
 همواره نصیب اهل صفات و ذکا چنانچه قیاس این حال از احوال انبیا
 پیدا است و تصور این معنی از پیش آمد اوقات اولیا هریدا فلک بی مهر
 کفایت باین جسارت نکرده چندی داغ دیگر بر دل و جگر آن حضرت نهاده
 و بلا فصل درد بر درد افزوده سیل خون از دیده مبارک آن حضرت کشاد -
 یعنی درین ایام میرزا راجه جی سنگه به تنبیه فصیح هوش افزا زمیندار
 سری فکر را از گران خواب بیهوشی بیدار ساخته پیغام داد که اگر
 می خواهد که بنیاد دولتش از تند باد سطوت قهرمان قهر و صدمه صرصر
 صولت اولیای دولت از پا در نیاید شاهزاده سلیمان شکوه را بهر نوع که
 داند روانه حضور نماید - زمیندار مذکور نظر بجانب تعظیم مرسل نموده
 کما ینبغی تکریم فرستاده بجا آورد و در قبول فرموده ایستادگی ننموده
 آن شاهزاده را مقید و مسلسل مصحوب پسر خود بدرگاه عالم پناه فرستاد -
 حضرت خاقان گیتی ستان بعد از در روز او را بحضور طلبیده دیدند و فردای آن
 با پادشاهزاده عالی قدر سلطان محمد روانه گوالیار نموده برای هر کدام
 خوراندن کونار مقرر فرمودند - چون عقل باصلاح ناسد و رفع مفلسد حکم
 می فرماید و مفتی شرع ارتکاب ضرر خاص بجهت اکتساب نفع عام
 نجویز می نماید لجرم پسران علی نقی را که مدعی خون پدر بودند
 همراه خواجه بهول بگوالیار فرستاده بدر امر فرمودند که بعد از ثبوت شرعی
 مران بخش را بفصل رسانند - چون مدعیان در آن جا رسیدند بحضور
 قاضی گوالیار گفت و گوی آغاز نهادند شاهزاده محبوب گشته بر زبان
 آورد که اگر حضرت خلافت مرتبت پاس عهد و وفا بموعود در نظر داشته

لَرِ خُونِ اِيْنِ فَا مَرَادِ مِي گزشتند نقصلنِ بَدَوْلَتِ و سُلْطَنَتِ وَا لَا نَدَايَتِ .
 اِگَرِ خَوَاةُ فَا خَوَاةُ تَوَجُّهَ اَشْرَفِ مَصْرُوفِ بَرِيْنِ اَسْتِ كِه وَجُوْدِ بِي سَوَادِ
 اِيْنِ ضَعِيْفِ دَرِه يَلِنِ فَبَاشَدِ مَوَاجِهَه بَا اِيْنِ قَسْمِ مَرْدَمِ كَمِ مَآيَه چِه لَطْفِ دَاَرِدِ
 هَر چِه مِي خَوَاهند بَكَنْدَدِ . اَنگَاةَ بَاشَاةُ قَاضِي اَخِرِ رُوْزِ چَهَارِ شَبَّهه بِيَسْتِ
 و يَكَمِ رَبِيْعِ الثَّانِي سَفَه يَكِ هَزَارِ و هَفْتَادِ هِجْرِي دَرِ نَفَرِ چِيْنَه بَدَرِ زَخْمِ
 شَمْشِيْرِ اَنِ شَاهَزَادَه رَفِيْعِ الشَّنِ رَا اَز تَنگَنَآيِ سَاحَتِ زَنْدَانِ نَجَاتِ دَاَدَه
 جَسَدِش رَا بَقْلَعَه گَوَالِيَارِ بَخَاكِ اَمَانَتِ سَهَرِيْنَدِ . و بِنَدَرِيْمِ يَزْدَهْمِ شَوَالِ سَفَه
 يَكِ هَزَارِ و هَفْتَادِ و دَرِ هِجْرِي دَرِ سِنِ سِي سَالگِي سُلْطَانِ سَلِيْمَانِ شَكُوَه فَيَزِ
 بَسْمِعِ مَحَافِظَانِ اَز مَطْمُوْرَا زَنْدَانِ بِفَرَاخَنِي عَالَمِ بَقَا اِنْتَقَالِ نَمُوْدَه بَا جَلِ .
 طَبِيْعِي دَرِ گَزِشْتَه مَتَصَلِ شَاهَزَادَه مَرَادِ بَخْشِ مَدْفُوْنِ شُدِ . اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كِه
 بَارِجُوْدِ اَصْحَابَتِ اِيْنِ مَآيَه عِيْنِ اَلْكَمَالِ كِه نَسَبَتِ بَه بِنَدَاگَانِ اَعْلَى حَضْرَتِ وَقُوْعِ
 يَابْتَه و مِي يَابَدِ بَرِوْفِقِ مَرغِيَاَتِ اَلْهِي رَا مِي بَقْضَايِ يَزْدَانِي بُوْدَه سَرِ رَشْتَه
 صَبْرِ و شُكْرِ هِيچِ گَاةِ اَز دَسْتِ فِدَا كَنْدِ و تَا دَمِ وَا پَسِيْنِ و نَفْسِ اَخِرِيْنِ كَشْتَه
 رُوْزگَارِ و دَرُوْدَه نَلَكَا رَا بِي چِيْنِ جَبِيْنِ و اَكْرَاهِ خَاطِرِ عَزَايِ صَبْرِ و اَسْتِقَامَتِ
 مِي سَاخْتَنْدِ . اَلْحَقُّ سَبِيْلِ بَزْرگَانِ وَا لَا مَقْدَارِ خَرْدِ اَتِيْنِ هَمِيْنِ اَسْتِ كِه
 اِگَرِ اَز بِيروْشِيَهَايِ رُوْزگَارِ اَمْرِي پِيَشِ آيَدِ كِه بَرِ وْفِقِ مَرَادِ نَبَاشَدِ و نَقْشِي
 صَوْرَتِ بَنْدَدِ كِه مَطَابِقِ پِيَشِ نَهَادِ خَاطِرِ و قَرَارِ دَادِ دَلِ نَبُوْدِ اَز خُصُوْمِيَاَتِ
 اَحْوَالِ اَنْبِيَايِ عَظَامِ قِيَاَسِ كَارِ و شَمَارِ گَرْفْتَدِ سَرْمَايَه تَسْلِيحِ خَاطِرِ و مَآيَه
 قُوِي دَلِي فَرَا دَسْتِ مِي آرِيْنْدِ و دَرِ اَمْتَالِ اِيْنِ اَحْوَالِ دَلِ بَدِ نَكْرُوْدَه قَرِيْبِ
 رِضَا و تَسْلِيْمِ مِي بَاشَنْدِ . بِي شَائِبَه تَكْلَافِ اَنِ حَضْرَتِ دَرِ پَايْدَايِي تَحْمَلِ
 اِيْنِ گُوْنَه مَصَائِبِ خَلَصِيْتِ اَنْبِيَا دَاَرِيْنْدِ اَز اَنْسْتِ كِه بِصَدَقِ عَقِيْدَتِ و حَسَنِ
 خَلَقَتِ دَرِ هِيچِ وَقْتِي اَز اَرْقَاتِ كَلْعَه اَز سَرِ نَوْشْتِ دَرِ مِيَاْنِ نَمِي آرِيْنْدِ . مَجْمَعًا
 دَرِ بِيْنِ مَدَتِ هَفْتِ سَالِ بَسِي رَهْنِ و نَقُوْرِ بَا اَحْوَالِ هُوَا خَوَاهَانِ اَنِ حَضْرَتِ رَا

یافته بسیار تضایمی ناشایست صورت بسته که خامه ادب گزله تجویز
نگارش سر جمله از آن فاکرده دلپیری ذکر و اندازه شرح آن داستان دور و دراز
ندارد - بهر تقدیر چون وقت آن رسید که کار پردازان عالم بالا آن حضرت را
بجهانبانی عالم دیگر خوانند و لباس حیات مستعار از آن حضرت انقزاع
نموده خلعت زندگانی جاودانی پوشانند لاجرم بظاہر حکم مقدمه مذکوره
بغل داستان پرداز باوجود خود کامی و گرم لگامی از پویه آن وادی
عطف عنان نموده کیفیت خرامش بادشاه خلد آرام گاه بسیر گلشن ازم
و نزهت کده فردوس برین به نگارش می آورد *

خرامش بندگان اعلیٰ حضرت خاقانی صاحبقران
ثانی شاهجهان بادشاه غازی ازین
وحشت سرا بسرابستان ریاض قدس
و قرین ملال گشتن متوطنان
عرصه وجود ازین
مصیبت علم

گوت در سینه چشمی هست روشن * بعبورت بین درین فیروزه گلشن
ازین گلها که بینی گلشن آباد * برنگ و بوی چون طفلان مشوشاد
تگر تا چند گلین تازه بشگفت * که از یک صدمه سی بر زمین خفت
که دولت راست پیوست استولری * نه محضت فیروز دارد پایداری
جهان را با همه جور این هنر هست * که نبود شیون و شادیش پیوست
که آرد محضت و که کامرانی * به کم مدت برد هر دو کرانی

اما بعد این حکایت درد انگیز و قصه مصیبت آمیز که سوانش از دردها
 شمع دل نه از دردها چراغ گل بر صفحه بیان نگارش پذیرفته از هر لفظ پر سوزش
 درد غم برخاسته آتش بدل آب حیوان میرزند و از هر کلمه اش که میاید
 درد دل است خون حسرت می چکد هر زمی فقراتش مانند موج از
 بیخوبی از جا بسته و نکاتش از گرمی معنی گلوسوز چون سپند فریاد کفان
 از جا رفته تو گوئی سطورش سنبلستن بوستان حسرت است مانند
 مائیمان گیسو کشاده و هر نفس بنفشه زار کنار چوبدار مصیبت است
 بلباس سوگواران در نظرها جلوه داده مشتمل است بر قضیه ناکزیر و واقعه
 بیرون از تدبیر حضرت سلطان السلاطین زمان بادشاه بادشاهان جهان منظور نظر
 رحمت ایزدی مظهر فیوضات سرمدی آفتاب اوج عزت و اقبال سعد اکبر
 برج عظمت و اجلال مالک رقاب ملوک عالم کار فرمای دارالخلافت آدم
 مطلع افروز هدایتش و آگاهی بهین مرآت تجلیات نامتناهی مهر سپهر
 عز و تمکین فیروزی بازوی دراست و دین زینت افسر سرافرازی شهاب الدین
 محمد ثانی صاحب قران شاهجهان بادشاه غازی که مدت سی و دو سال
 بهمال جاه و جلال و نهایت تمکین و استقلال ملک دانی و کار فرمائی کرده
 جهانگیری و جهانداری را رسوم نو و قوانین تازه وضع فرموده ازین رو درگاه
 سپهر اشتباهش باندک فرمائی مرجع و مجمع اصناف امم بل مجموعه
 زبده و حلاصه هنرمندان عالم گردیده ببرکت توجه والایش سرزمین دلنشین
 هندوستان گلستان جهنم آمده عهد عنایت مهدهش موسم بهار روزگار بل سن
 شهاب نیل و بهار گشت - و چون زوی سرور فرماندهی این کشور از جلوس
 شاه فلک جاه محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی زینت یافته
 آن حضرت بنابر انتضای قضا از زوی بی اختیار در قلعه اکبر آباد
 منزلت گزین شده تا انجام کار و فرجام روزگار که اختر بخت هوا خواران

آن عالی جناب از اوج طلوع و صعود بعضیض هبوط و انول افتاد درگاه نایسته
 در احسانش بسان در بیچکه مبداء فیاض بر روی دلها باز بود اهل درپوزه
 را همه وقت بدان راه بود و پیوسته بحر جود جاری و موج انگیز گشته
 بوسینگ سید فاضل دیندار میر سید محمد قنوجی که ظاهر و باطنش بمآثر
 معصومه و مفاخر سنوده آراسته و از آغاز سال سی و در همه وقت در
 مجلس اشرف حاضر بوده به بیان آیات قران مجید و احادیث ادانی
 حق و ام مقام نموده حاضران مجلس را مستفید می ساخت بمصاحب
 حوابی فراخور حال و قدر احتیاج و استعناق می رسید. در عین این حال
 که بجمعیت کمال در گوشه مسکنش و انزوا بفراغ خاطر و دل صابر ساعات
 شبان روزی را که قرین سعادت و بهر روزی بود تقسیم اقامت و وظایف طاعات
 و عبادات و ادای فرایض بجمعیت سنن فرموده پیوسته بتلاوت مصحف
 مجید و تکریر آیات آن و اوزاد و استماع احادیث و مذکور بزرگان سلف
 اشتغال داشتند و افاض داد و دهش و بخشش و بخشایش را شامل
 کلی بخشیده عجب آنکه اکثر اوقات در لباس سخنی چند که دلالت
 بر قطع علایق تعلقات صوری می نمود بر زبان مبارک می آوردند و ذکر حرف
 انتقال و ارتحال ازین مرحله فنا و زوال باعث انبساط و صفا و خوشی
 وقت و حال آن حضرت گشته وحشت و نفرت بمخاطر مبارک راه
 نمی یافت -

چشم بد دهر را خنجر شد نا سازی روزگار سر شد
 فلک جفا کار اکتفا بر بی مهری سابق نکرده بستیزان نازا برخاست و برین
 حال هم رشک برده سنگ تفرقه بمیان جمعیت انداخت - کیفیت
 این معنی هم اندوز این صورت دارد که چون نزدیکی بلگانه
 عزت را بانواع اوجام و اقسام آلام امتحان می نمایند و ابواب

پنجم و هفتم بر روی مغربان آن درگاه می کشایند لجرم بیک ناکه
 در گهوب از روز یکشنبه یازدهم رجب سال هزار و هفتاد و شش هجری
 مانده در آغاز سال هفتاد و پنجم شمسی که سن مبارک آن حضرت به
 هفتاد و شش سال و سه ماه بیست و پنج روز قمری رسیده بود از سبب
 مالدین نیل ساخته رزق الله ولد مغرب خلی گیلانی حرارتی در بدن
 مقدس اثر کرده عارضه ناملازم حبس بول و پیچش شکم عارض وجود گرمی
 گردیده طرفه گرمی پیرامن کالبد روحانی آن پیکر قدسی گشت - و پانزده
 روز ازین آزار صعب صاحب فرارش بوده در عرض این احوال اگرچه بعد
 از نه روز علاج بندراین جراح کارگر آمده بند از راه بول برخاست
 و قاروره بدستور سبق آمدن گرفته تخفیف کلی ازین راه رو داد
 اما چون چاره تقدیر از سرحد اقتدار بشر بیرونست و دفع مقتضای قضا
 از حوصله طیقت خردمندان افزون از جهت ضعف قوی که از تاثیر الم
 ناشی شده بود قوت ساقط گشته ضعف استیلا گرفت - و خشکی لب
 و زبان از خوردن شربتهای سرد بهم رسیده روز بروز تغییری فاحش
 در مزاج گرمی راه یافت - درین وقت و چنین کوفت که مردان قدسی
 فطرت را قدم ثبات از جا رفته آزادگان تجرد منش دل می بازند آن حضرت که
 خالی از نشانی ولایتی و ربطی بمعبدا نبودند باعلام الهام الهی از رسیدن وقت
 انتقال بجوار رحمت نامتناهی آگاهی یافته اسباب تجهیز و تکفین را
 خود ترتیب داده از نواب قدسی القاب بادشاهزادگان جهان و جهانین بیگم
 صاحب درخواست مراعات خاطر و دلجوئی ثمره پیش رس نهال سلطنت
 پرهیز بانو بیگم که بحسب سن و سال از هر چهار بادشاهزادگان والا مقدار و هر سه
 دختر نیک اختر کلان است و از بطن کوهک دودمان نجاست و شرافت صبیح
 رضیه میرزا مظفر حسین مغربی بوجود آمده و اکبر آبلای محل و دیگر

حرمهای محترمه نمودند - و پس از آن مراسم وصیت و وداع بجا آورده بصدور
 تسلیه و تشغیله خاطر حزین و قلب اندوهگین آن ملکه خجسته مفات
 درآمده انواع عواطف صوری و معنوی بظهور رسانیده بطخواندن آیات قرآن
 مأمور فرمودند - و خود نیز بر وقت تمام دهان درفشان را که درج جواهر
 اسرار الهی بود لبالب از حلاوت کلمه شهادت ساخته از خواندن آیت
 وینا آتفا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
 سه گهزی از شب در شنبه بیست و ششم رجب سال حال مذکور
 گذشته بشوق ادراک سعادت اقامت در جوار رحمت ایزدی پهای
 جابت دعوت راه سرمغزل مغفرت ایزدی پیموده بمسند گزینوع قصور
 بهشت و همنشینان ارواح مطهره توجه فرمودند - باوجود آنکه ملکه روزگار
 بانوی بانوان والا مقدار بمقتضای پاس ادب و تقدیم لوازم ارادت و حق
 اجوت سرانجام برداشت و بزرگ داشت موافق شان و شوکت آن حضرت
 درست نموده خواستند که بعد از طلوع صبح نعش انور مطهر آن قبله روزگار
 را بعز و وقار بیوضه منوره که مقیاس هندسه خرد از قیاس قدر اساس
 و تقدیر مقدار سقف و جدار آن کوتاه می نماید و مساحت حوصله اندیشه
 مهندس پیشه از مساحت ساحت آن به تنگی می گراید و باعتبار وقوع
 آن در گلشن فردوس زیب برگزیده درین جردن نمودار جنات تجری من
 تحتها الانهار است و از غایت فیض بخششی و دلکشائی نضا و فرح انزائی
 ساحت و صفا پروری مقام بر روی زمین بچشم فلک هزار چشم در نیامده یادگار
 روزگار است و چرا چنین نباشد که سر تا سر مزار و جدار آن از سنگ مرمر
 صاف شفاف در عهد اعلیٰ حضرت بصرف پنجاه لک روپیه در مدت بیست
 سال باتمام رسیده بام تا شام از هر لوحش سفیده صبح صادق پرتو ظهور دارن
 و تماشائی را از دیدن آن آرزوی تفرج خلد برین از بان میبود رسیده

عالمی را از دولت در پانصد سال سعادت همراهی و ادای نماز جنازه بهره روز
فیض جاوید سازند. الحق جلای آن داشت و لازم چنین بود که نعش
مبارک آن مورد جلوه صفات جمال و جلال را که هم دروش رضوان و مغفرت
حضرت عزت بود از کون دولت و اعیان حضرت از دولت خانه تا روضه منوره
بنمال تعظیم و نهایت تکریم دروش بدوش رسانیده بدر پانصد سال سعادت عظمی
سراندری داری می آید و خند و اعیان اکابر و اعالی اهل کبر آباد
و سایر اشراف و اعظم و ائمه و موالی اطراف و جمیع فضلا و علما و ارباب
روح و تقوی و اصحاب عمایم حاضر آمده سر و پا برهنه کرده گرد و پیش نعش
مقدس کلمه گوین و تسبیح خوانان بذكر تکبیر و تمجید غلغله در گنبد دوار
می انداختند و از هر دو طرف آن حضرت سامان طرازان سلطنت
دستها بریزش سیم و زر برآورده بجهت ترویج روح و روان و فرحت
و سرور آن قبله زمین و زمان چندان نثار بهگزر نعش انور می نمودند که
خرمن خرمن درهم و انبار انبار دینار بجهت بی برگان روزگار ذخیره می شد
و غنی و فقیر از خوار احسان بهره روز و زلف بر می گشتند اما چون بندگان
حضرت در دارالخلافت شاهجهان آباد تشریف داشتند و بیگم صاحب
بهمه جهت بی اختیار و مدار کار در دست دیگران بود آخرهلی شب از
راه زینت شاه برج بروم منوره رسانیده بعد از ادای نماز جنازه وقت دویم
زمین را بشکافته و آن زنده دل را که آیه رحمت الهی و گنج فیض نامتفاهی
بود بودیمت نهادند -

* ابیات *

به پسرانه سر گنبد لاجورد	بشاهنشاه دهر بین تا چه کرد
مباد آن گلستان که سالز او	بدین خستگی باشد از خار او
فقیر از جهانی که شاه جهان	ازو شد دل لوده سوی جهان
مگر جوهر مرد می گشت خورن	که در مردمان مردمیها بود

بچشم اندرون مردمک را کلاه هم از مردن مردمی شد سیاه
روایح ذات مقدس آن روح معجم باطن ارض را کدالب از عطر فیض ساخت
و تن ارجمندش که جلن مصور بود زمین مرده را پیرایه زندگی بخشید -
رضوان سعادت نشن از پرند دیده حور عین و پرنیان خوی نازک نازنیغان
بهشت برین پا اندازش نموده ساخت جنت را به بساط شادگامی
و خرمی هزاران زیب و زینت داد - و از انوار قدوم آن سرور ادب پرور
زیفتی دیگر بر آذین آن بسته برسم شگون ابواب نشاط بر روی مقدسان عالم بالا
برکشاد - و ساقیان بزم خلد با زلال رحمت باستقبال آمده مبارکباد
خیر مقدم بجا آوردند و حوران فردوس ورود آغاز نموده زلال آمرزش برایش
تعفه آوردند - زهی ارجمند گوهر روحانی که تا زینت افزای خطه وجود
بود بچشم جهان در جامه معشوق جلوه می کرد و در نظر اهل طلب
بلباس وجدان مطلب مصور می شد و چون از دنیا رحلت نمود از نوالع
مغفرت شاد کام و از میامن رحمت خاص قرین اقسام آسایش و آرام
گشته بر صدر جنت جاگزید -

زمین چون نفازد که آن پاک دین
چو گنج است پنهان بزیر زمین
بخاک آن تن پاک کرده قرار
چو آیات مصحف بخط غبار

ارزنده گوهر درج عصمت بیگم صاحب و دیگر محترمین حریم دولت
و اقبال از مشاهده این حال روی گلگون را بضراب طبانچه نیاگون ساخته از
صدف دیده دریا دریا گوهر آبدار بر زمین ریختند و از غایت صبرت همه چون
مردم دیده تن بلباس سیاه داده بخون دل رخساره افروز بخت گردیدند -
و دیگر سائر نقاب گزینان حجاب عزت از وقوع این حادثه اندوه زا خورشید

رخسار را در ظلمت گیسو نهفته از نعل ابدار بجزع و فزع آتش در خرگاه
 فلک زدند - و بقائه جانگداز گرد غذا از بنیاد بقای دوران بر آورده از موج خیز
 طوفان اشک سینه حیات جهان را بغرقاب یاس دادند - کاکل نابدار
 و سنبل ابدار سلسله سوین از کشاکش افامل مانند تاریلی جنگ از
 مضرب غم بفریاد آمده از هر سو جدا جدا نفیر بر می آمد - و پیچک طلا
 مسلسل لاله بخان * از آویزش پنجه اندوه تر تا گشته خود با بی تابانه
 بر آفتاب می زد - خانه بیکم صاحب که درین مصیبت عام از فراط انعدام
 شکست و آرام زد و سو کفده هر لحظه عورت اجل معجل در آنکه معانده
 برای العین می دیدند و از کمال ملال و هجوه اندوه بستوه آمده باین
 نحوه در انگیز می پرداختند -

* ابیات *

ای آفتاب من که شدی شاد از نظر
 آیا شب فراق ترا کی بود سحر
 نمی بلدشاه عالم و ای قبله جهان
 بکشای چشم رحمت و بر حال من تکر
 نالم چونی ز غصه و بادم بود بدست
 سوزم چو شمع در غم و دودم درن از سر

دریغ از فغان گشتن آن روی چون ماه در گرد تیوه از جفلی آسمن
 و افسوس از فرو رفتن آن فیروز نور افروز در چاک سینه خاک از فتنه
 آخر الزمان - اجل را زحم نیامد که آن چنان شجر برمزد بوستان عز و جلال را
 بخاک افکند و فلک را دریغ نیامد که آنچه آن سرو سپهر گلستان خلافت
 را از کنار جوئیهار زندگی برکند - ای روح مجسم وقتی بوی گل بر تفت
 گرانی میگرد اکنون در زیر انبار گل چونی - و ای جان مصور وقتی
 حرکت نسیم جسم نازینت را زنی می آورد حالیا در نه خاک چونی -

* نظم *

شد گوی از گویه چون گرداب دریا در گلو
 مگر خدا آسان نسازد کار بر من مشکاست
 گرد رخسارش بکیسو پاک کن ای حور عین
 میزبانی کن که مهمانی عجب در منزلت
 ای انیس گور دستارش به حسن خلق باش
 خاطر او را نرنجانی که بس فایزک دست

دانشها دست که مشکوٰۃ نور ارض و سما است چو بعزت گزینی خو
 گرفته و جمالت که کعبه اهل عفاست چون از مہجوران رخ نهفته -
 قسم بجایه و جلالت که بی پروا آفتاب رخت شب تاریک غم کیشان
 رو بصبح نمی آرد و بی نورغ مایه دیدارت جهانی سرگشته ظلمات حیرت
 بوده راه بجای نمی بود - یکی از مشرق جہر و کہ مہر کرد از جلوه در
 کار مشتاقان کن کہ عالمی بجای درد انتظار گرفتار است و دمی از نورغ
 نور حضور مجلس خاص و عام را روشنی نیک اختوی ده کہ جهانی از
 «صبر و صبر» رخت سوگوار است - سریر گوهر بار و عیش میفا کار از فراق
 جلوس مبارک همه تن خون گشته از چشم چشمه گوهر آبدار بدامن
 می ریزد - و قوت اعین سحاب کہ بامید پا بوس مبارکت از آغوش صدف
 جدائی گزیده تن بمصاحبتش داده بود از درد حرمان رنگ بر رو شکسته
 در آب و تاب خود می طپد *

القصة در شبستان دولت قیامت کبری قائم گشته سوگ بمرنگ
 استیلا یافته که مستوران جنت بصدقه های هالی بانوان حرم سرای
 عزت از جا در آمده با گویانهای چاک مراسم تعزیت بجا آوردند - و از آه
 و ناله سوگواران که در گنبد میفا پیچیده بود بذات گردون بجهت

تقدیم لوازم ماتم داری رو و مو کشاده از اقامت لوازم ماتم داری چیزی
بافی نگزاشتند

* نظم *

مه و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
روز و شب بر حال آن صاحب لوا بگریستند
بسته اندر عهد لو ماهی و مرغ آموده بود
ماندین در آب و مرغان در هوا بگریستند
اسدافها تا هزاران دیده بر اهل زمین
همچو باران بهاری در هوا بگریستند
خاک و عاتم هر طرف نوحه کذان و مو کذان
کو نکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
با خورش گریه و بانگ هوا کس نطقت
بسکه در هر خانه از اهل عز بگریستند

مجملاً از وقوع این واقعه درد افزای شکیب گاه سلامت حال و استقامت
مآل از جهان رخت بسته ستیزه گردون گرد از نهاد گیتی بر آورده کوه کوه الم
و جهنم جهان اندوه بخاطرها راه یافته زمین بر فرار پیش بلکه آسمان بر
مدار خویش نمائند و کوچه و بازار شهر نمودار استخیز گردیده از هر خانه
بریاد و شیون با آسمان برخواست و آشوب محشر از هر طرف پدیدار گشته
مشربکدها گیتی را ماتم کدها ملال ساخت - اکنون جهان گو بغم نشینی که
از شادی اثبی نمائند و فلک او خون گری که در مهر از صدف آسمان
بیدون رفت -

* نظم *

ای ز دل تلفت این حادثه کمتر گردد
مگر آن روز که شاهم ز سفر بر گردد
خود گرفتم که فلک فکر تلافی دارم
راحتی کو که باین رفیع برابر گردد

هیچ رو نیست ز دروان دو رو خاطر خواه
کار بهتر نشود گرچه وزق بر گردد

چون آن دیدن آن که دل عالمی بدرد آورده به آه و ناله دافع نمی گردند
نسلی خاطر از گفتن و نوشتن میسر نمی آید بلکه اگر عرصه سخن چون آسمان
وسیع گردد محیط شمع از آن نمی تواند گشت و اگر منون کتب و بطون نوارینم
تا روز جزا بدگر مجملی از آن پر شود هنوز اندکی از بسیار باظها نرسیده باشد
درین صورت قلم شکسته چه نویسد و تا کجا نویسد - امید که تا بنامی این دهرینه
دهر بجا باشد اثر خیر آن بهین رقم خامه قدرت کتابة پیشطق این بلند
رواق باد و تا بنامی این دار فنا باقا باشد ذکر باقیات صالحات و شکر خیرات
جاریات آن محیط جود و احسان ورد زبان پیر و جوان گرداناد *

انمودگی از احوال برکت اشتمال اهل حال و قال
از سادات عظم و مشایخ کرام و علمای علام
و فضیلتی انام و اطیبی حذاقت پیشه
و شعرای لطیف اندیشه و امرای
عالی مقدار که ادراک سعادت
عهد میمنت مهد حضرت
صاحب قرآن ثانی نموده اند

چون ابواب انواع برکت و میامن بر روی فائده این کتاب مستطاب بیدن
فتح البواب توحید و نعت و میثابت آل و اصحاب مفتوح گشته لاجرم

خاتمه آن را بتذکر احوال و آثار زمرا ابرار و احراز که بفایز مقتضای و ضمن خبر صدق و مشهور عند ذکر الصالحین بفوز الرحمة از روی یقین مستانم فنزل خواهب و مراجع عالم بالا و احیان ذکرشان بیشک از عطان افاضه فیوضات و فتوحات ایزد تعالی است کامل نصیب برکت و شامل نصیب میمنت می سازد تا مگر ریخته کلک گسیخته سلک این شکسته مقال خسته بال ازین پیوند انساق و انظام پذیرفته سر رشته یکدستی و ربط فوادست آرد - و بوکه انگیزته بفان از دست رفته این آشفته حال به نسبت شمایم نفعات انس بو بهیچ نسایم قدس یعنی استیضاس طبايع و قبول قلوب صاحبان برده به این سرسرایک طیب خواطر مقبلان اندوزد - چنانچه باقبل گزارش احوال سعادت مآل خداوند این دولت بی زوال درین عهد فرخنده از حسیضی بی قدری و خمبول بارچ شهرت و قبول رسیده - همچنین نظر به پرتو شرح حالات آن طبقه والا نیز تا بامداد روز نشور منظور نظر توجه دیده دران بالغ نظر و مذکور انجمن حضور صاحب خیران سخن پرور گردد - * نظم *

بی خورد را خورد کند بخورد نیک گردد ز قرب نیکان بد
 خاک را ناله مشکذب کند آب را بری گل گلاب کند

سلسلة سلسله علیہ مرتضوی سید محمد

بخاری رضوی

سر رشته نسب والی آن واسطه العقد و زینب الی عبا و مسیلة الصدر عنرت رسول الله صلی الله علیه و سلم به پنج واسطه تا غوث اعظم شاه عالم و از آن پیشوای سادات قوی السعادات بمیانجوی بیست و یک بطن کریم کرامت نصیب بوالا جناب شاه ولایت مآب موبد - و سلسله نسبت آن

همایون نسب خود بی و ساطت و سایط بدانحضرت می پیوندد - و اکثر ازین
 سلسله الذهب با کرامت ذات و صفات ولی یا ولی شعار بوده اند که
 خلعت خلقت والی ایشان بطراز حسن مذهب و صلاح ظاهر و باطن
 مطرز و مذهب است - و شیمه کریمه هر یک ازین جمع ذی شلن
 به تہذیب مکارم اخلاق و تادیب بآداب و سنن انبیا علیہ الصلوٰۃ
 و سلاّم و مہذب - از جمله ولی الاولیا سید جلال معروف بہ مخدوم
 جہادیان کہ مرقد مطہر ایشان در قصبہ ارچہ واقع است - و همچنین
 قطب السادات سید برہان الدین المشہور بہ قطب عالم کہ در موضع بقوۃ سہ
 کریمی احمد آباد آسودہ اند - و سید اعظم سید محمد مشہور بشاہ عالم کہ روضہ
 متبرکہ ایشان در مقام رسول آباد بظاہر احمد آباد سمت وقوع دارد - مجملہ
 مجملہ محامد سیر این سید ستودہ خصال نیکو محض در مرتبہ نیست کہ
 مراتب آن تا روز حساب بشمار در آید - از جمله دقائق تجرد ظاہر و باطن
 و عدم علاقہ قلب بعلائق صوری و معنوی باوجود کمال جاہ و جلال کہ
 ہمانا سرمایہ تعلق خاطر بدلبستگیہای گیتی باشد در درجہ داشت کہ
 مافوق آن بہ تحت تصور خرد در نیاید - اولاً در طریق ایشان کہ مدار این سید
 بزرگوار بر آن بود بنحوی ملکہ راستہ داشت کہ باوجود آن مایہ درآمد
 کلی و منافع و مداخل عظیمہ از رہکنز انعامات و انعامات ابدی این
 دولت کدہ سرمدی و فتوحات و نذورات اصحاب ارادت از کل خطہ گجرات
 و اکثر اہل اقطار آفاق ہمگی را بر ارباب استحقاق انفاق نمودہ خود بکوٹہ
 یک نہی و لب نانی نہی قناعت می کرد - و سایر فقرا و مساکین را از اطعام
 عام و انعام خاص رتہ برو بہرہ وز می ساخت - از جمله در روز عرس
 شاہ عالم یعنی سر سال از انعام آن مقتدای ام کہ زیادہ بر یک لک آدمی
 از شہر و نواحی در بقعہ رسول آباد فراہم می آمدند خوان نوال بہمہ


کس تا همه جا می کشید که فواضل آن از زلزله بزدان شوره سفید فاضل می آمد - منحصراً سخن هرچه از هر راه می رسید بر اینگی سبیل سبیل می نمود و تا حبه که بدان دسترس داشت در دبه و زنبیل مسافر و مجاور می ریخت - حضرت شهنشاہ گیتی پناه در مرتبه از البراک برکت لغنی مبارک آن سید جلیل القدر فیض یاب شده اند - نوبت نخستین در ایام بادشاهزادگی در خطه پاک احمد آباد و دوم بار بوقتی که از دارالخیر اجمیر متوجه قرارگاه سریر خلافت مصیر شده بودند و گزار موکب اقبال در طی راه بر احمد آباد افتاد - و چون جلوس همایون بمبارکی و فرخندگی وقوع یافت بذبح آنکه از عرض عارضه ضیق النفس عرصه حرکت بر ایشان تنگ فضا شده بود ناچار خلف انصدق خود سید جلال را که هم اکنون برخی از احوال آن سید حمیده افعال علی التجمال گزارش پذیر خواهد شد بر سبیل ادای رسم تهنیت بدربار گیتی مدار فرستادند - و رحلت آن سید منک صفات در هشتمین سال جلوس فرخنده قال مطابق سال هزار و چهل و پنجم هجری انعاق افتاد - و سرفرد منوبش در گذرد متصل بدروازه سمت غربی روضه حضرت شاه عالم سمت وقوع پذیرفت - و آن صاحب سعادت داری بنارینم ولادت خود بدین صرح مشهور *

من و دست و دامان آل رسول

بر خورده بود - و سید جعفر نبیره اش خلف انصدق سید جلال نارینم ارتحال جد امجد خود را سید محمد آخر الزینیا یافته *

نقاوة آل کرامت صفات سید شریف الذات کریم الخصال سید جلال

شامل کردار و گفتار این سید آرمیده اوضاع و حمیده اطوار همگی

فخصایل کمال مراتب فضایل نفسانی و ملکات راسته ملکی و خصایل کامله افسانیهست - و آثار شرافت ذات و صفات که از سیمای حل آن زنده آل والا جلال چهره نماست دلیل است بر آن که فرع اصل اصیل کرامت اقتساب امامت افتما است - باطنش بمبادی مآثر معموده و مغاخر ستوده آراسته و ظاهرش بصلاح و سداد و انواع حیثیت و استعداد پیراسته و اقسام علوم ظاهری و نون دانش رسمی آموخته و از منبع مقامات علیّه و سخنان بلند و مشرب ارجمند مشایخ کبار مذاق عالی و ذوق سرشار اندوخته - آنگاه بانداز همت بلند آهنگ رفته رفته بر مراتب و مدارج و معارج اهل وصول و وجدان ترقی نموده باسرار استاز این طایفه والا پی برده طریقه پیرری ارباب سلوک و عرفان کما ینبغی باقدام فرط ریاضت سپرده از محض استعداد ذاتی و قابلیت رهبری بر سبیل ظفره بمنازل عالیّه این طبقه علیّه رسیده - و باوجود این مراتب در باب تحصیل استعدادات جزئی که جمال صوری و کمال ظاهری مرد بالکلیه در استکمال فزون آنها مقتصراست مثل حسن محاوره و لطف محاوره و طلاقت لسان و فصاحت بیان و ابواب مجالست و آداب مصاحبت ملوک خصوص سنجیدگی حرکات و سکونات و موزونیت طبع نکنه سنج دقیقه یاب شمول نصیب و کمال نصاب دارد - و گاهی به تحریک انبساط طبیعت لطیف و اهتزاز سن شریف دور غرر اشعار آبدار عاشقانه عارفانه در سلک نظم انتظام می دهد - و چون سر رشته نسب  سلسله علیّه بسادات عالی حسب رضوی می پیوندد لهذا رضایی تخلص می کند - و از جمله اشعار شعری اشعار آن سید عظیم القدر رفیع المقدار باین سه رباعی درین مقام اختصار نمود *

رباعی

آن ماه که مهر از سرا مضطر داشت
وز خاک فریق بر سرم افسر داشت

چون پرده ز خورشید رخ خود برداشت
ناگه دیدم که در کلام سر داشت

رباعی

عشق است که کام دل و جان می شکند
عشق است که پیدا و نهان می شکند
عقلم آذر شده است و عشق ابراهیم
کین بنها می تراشد آن می شکند

رباعی

هرچند که چون روح مجرد پاکم
آلوده و پابند جهان خاکم
مانند مهتاب بیلی همه کس
می افتم و نور دیدن افلاکم

این سید فرشته سرشت که مکرر بملازمت اشرف رسیده خواه در ایام
حیات والد والا قدر و خواص بعد از وفات آن قدسی صفات همواره بکمال
عفت و مهربانی معزز بوده و به نور نهایت قرب انجمن حضور انور آنسرور
چهره اقبال مندی انور خسته شاهد قبول و اقبالش بزیور قابلیت و استعداد و
حلیه تهذیب روش سلوک و تادیب بآداب ملازمت ملوک معالی
گشته و محامد صوری و مناقب معنویش بی نهایت مقبول و مرغوب طبع
دشوار پسند آن حضرت آمده چنانچه مکرر بر زبان حق نبیان حقایق ترجمان
می آردند که وجود سید جلال درین عهد سعادت مهذب بسیار مفقود است -
و امروز کسی که بجهت خصوص از رعکیز کرامت حسب و شرافت
نسب و مفاخر صوری و معنوی و مآثر ظاهری و باطنی شایان اعزاز و احترام

بادشاهی بوده قابلیت آن داشته باشد که بشرف صحبت و قرب حضرت خلافت من حیث الاستحقاق مفاخر و مباهی گردد این سید جلیل الشان است ازین جهت که حضرت خلافت منورات با خون قرار این معنی نمی دانند که آن مهذب آورده جناب آفریدگار و برگزیده عنایات حضرت پروردگار یک لمح البصر از نظر اقدس دور باشد لاجرم نهم شعبان سنه هزار و پنجاه و دو بکمال مبالغه و نهایت تکلیف بقبول صدارت کل ممالک محروسه و تفویض منصب شش هزار و دو هزار سوار کامروائی سایر مستلجان جهان و نیازمندان روزگار گردانیدند *

ولادت آن سرحلقه رضیه رضویه و صاحب جلالت دینی و دنیوی در یازدهم ماه جمادی الثانیه از شهرور سال هزار و سه هجری اتفاق افتاده - و عدد حروف لفظ وارث رسول بآن تاریخ موافق آمده - غرقاً جمادی الاول بیست و یکم جلوس مبارک موافق هزار و پنجاه و هفت هجری ازین دار ملال به فسحت آباد جهان باقی انتقال نمود - از جمله مواهب و عواطف حق تعالی در حق این سید ارجمند اعطای آن گونه در فرزند سعادت مند است - اولین ستوده سیر فرشته معاصر سید جعفر که در صورت و سیرت بعینه سید جلال است چنانچه به مقتضای الولد سرلابیه همانا مظهر جمال و کمال آن ستوده خصل است - بی تکلف آثار سداد و صلاح از لطافت ظاهرش که دلیل شرافت باطن است چون تجلی نور بر شامق طرز فروغ ظهور می دهد - و مکارم اخلاق که لازم کرامت انوار است بر سلامت نفس و کرامت ذات و صفاتش بر استی و درستی ادای شهادت می نماید - درم مظهر انوار تجلیات جلی با صدق حقیقی لفظ ولی سید علی مخاطب به رضوی خان که ید قدرت خمیر فطرتش را از آب لطف خوی فرشته بگل بهشت سرشته و طبع شریفش

بمعرف و صلاح و راستی و درستای انس تمام گرفته . و دیده از مطالعه صفحه
 جمال و ملاحظه اقوال و افعال آن ستوده خصال حیدران قدرت الهی می
 گردد . و از مشاهده سیمای والایش که هرست خصال حمیده و شمایل
 پسندیده است این مدعا که خلق تابع خلق است بسرحد نبوت میرسد .
 نیز دعای چون می خواست که بسم از رفیق از گیتی بر افتد آن خاتون
 جواهر اسرار دین و شرافت با صدر الصدیر ممالک معروسه گردانید *

قدوة اصحاب فنا اسوة ارباب بقا شیخ جلیل کبیر بندگی حضرت میان میر

آن پیشوای اهل ساوگ و رسول و مندای خدایان افشا و قبول
 بعد از طی مسنک تجرید و تفرید در مقام فدای مطلق و ذقی منورا فدای
 ثابت و اقامتی راسخ داشتند . و پس از قطع مسانیت پر آفت
 سلوک پیمائی ترک دنیا و ما فیها و انقطاع از تلبیق قوی پیوند
 هوس و هوا بی بسر منزل رسول برده سجادرت کعبه وصل
 برگزیده بودند و در فزون علوم معقول و منقول کمال نیکو اندوخته
 و در جمیع ابواب دانش رسمی بغایت مستحضر بودند . چنانچه
 اکثر دانشوران عهد برای حل مطالب مشکله پیشان رجوع می
 نمودند و در باب اطلاع بر حقایق و معارف متصوفه و اصطلاحات
 این طائفه خود بصیرت بود و اکثر عبارات فتوحات مکی شیخ
 الموحدین ابن عربی بخاطر داشتند و صفحه صفحه شرح فصوص الحکم
 حضرت مولوی جامی با از بر می خواندند و سر رشته نسب آن عالی
 جناب بحضرت فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه اتصال دارد . و اسم ساری
 ایشان میر محمد است و در افواه عوام و خواص باشتهار میان میر

اختصا در آورد - ولادت با سعادت ایشان در قصبه سیوستان از مضائق تهنه
 وقوع یافته - والدین و همشیره آن سر حلقه خداوندان حال و استقبال از اهل
 حال و قال و از کمال مرتبه صفای باطن صاحب کشف و کرامت بودند -
 آن پیر طریقت در عین عنفوان شباب از مولد خود پرتو وزون مسعود
 بدار السلطنت لاهور گسترده در خاک پاک پنجاب نشو و نما نمودند و آن
 جا سلوک مسالک طریقت برورش سلسله عالیه قادیه اختیار کردند - از آن
 جا که دشمنی شهرت و دوستی گمناهی شیمه کریمه اصحاب کمال و شیوه
 ستوده اهل حال است چه عارف را با معروف بودن کفری نیست و شناسایی
 خدا را با شناسایی خلق نسبت بخود شماری نمی لاجرم مدنی متمدنی
 عمت بر طی این راهی گماشته حامل الذکر و مجهول القدر در زوایه خمول
 جا داشتند - چندانکه تا قرب چهل سال هیچ آفریده از حقایق احوال فرخنده
 مآل آن برگزیده عنایت حضرت آفریدگار خبردار نبوده مظهر اسم شریف
 الطفی و مصداق مصدوقه اولیای تحت قبلی لا یعرفم غیری بودند -
 عاقبت از آنجا که عشق و مشک پنهان نمی ماند جمعی که زوایح
 معرفت بمشام جان شان رسیده بود بر بدان گل سر سبد وجدان و گلدسته
 گلشن عرفان برده از صفوتکده قدس یعنی خلوت مقنن آن عرشی مکان
 کرسی مکن نفعات فیض استشمام نمودند - و در آن خرابه معموره که
 فی الحقیقت بیت العمور عالم حقایق و معلوف بود پی بر سر این گنج
 خفی و خازن بل مخزن نقد توحید برده آن کفر مخفی را بر آوردند -
 مچله از جمله خصایص آن اخص خواص مقربان درگاه این که مدت العمر
 پارسا بوده تاهل اختیار نه نمودند و نهایت مرتبه فقر و فنا و غایت مراتب
 فنا و استغنا داشته هیچ چیز از هیچکس نمی گرفتند مگر قلیلی از ملایمات
 نشاء بشریت که بر سبیل تدرت بنابر وجوب سدر منق و ستر عورت هنگام کمال

احتیاج از محر حلال قبول می نمودند - و اهل دنیا را بدون ترک
 تعلق مطلقاً تلافی نمی کردند و صاحب تصرف تام بوده قدرت کلی
 بر ایصال اهل طاب بسر منزل مطالب داشتند - چنانچه هر صاحب
 سعادت می که بطریق ایشان سالک مساک طریقت می شد بود بمقامات
 تایید وصول یافتی - و در اواخر عمر غیرت معشوقی شاهد حقیقی دیده
 ایشان را از مشاهده غیر بر دوخته بیک بار در ظاهر و باطن معروض
 مطلق خودشناسی ساخت - و چون آن آزاده علائق و آزادان تعلق صحبت
 خلایق که مفتون تنهایی و دل بسته جدائی خویش و بیگانه بود آشنائی
 خواهش آن بیگانه داشت و کشاد خویشی در بستن در خلوت بر روی
 آمد و شده می داشت - چنانچه مضمون این منظومه - * فرد *
 چون تنهایی همدمم یاد کسی است چون تنفس کسی شود تنهایی
 همانان حسب حال ایشان شده بود - لهذا در مدت انزوا و اعراض از تعرض
 ماسوی قطعاً گوشه عزت را از دست نداده پاشکسته کذب تنهایی می
 بودند و بزیارت درویشان چه جای دیدن مردم اهل دنیا و دخول در
 منازل ایشان رغبت نمی نمودند - لاجرم حضرت بادشاه دین پناه که
 همواره خواهان صحبت خدا آگاهان می باشند و پیوسته در پی تقرب
 مقربان درگاه بوده باین تقویب مزید درجات قرب آن حضرت می جویند
 بعد از معارف کشمیر چنانچه در مقام خود سمت ایراد پذیرفته مکرر بقعه
 متبرکه آن سر حلقه سلسله اهل الله را از فیض حضور پرنور بتازگی
 مهبط انوار برکت ساختند - و با وجود کمال وحشت و فقرت که از ملاقات
 خلق داشته از همه کس پهلوتی می کردند بشگفته پیشانی و کشاده
 زوی پیش آمده اند تمام بحضور آن حضرت گرفتند - و بمجالست آن
 همین جانشین خلفای راشدین راغب شده ترغیب توقف و اظهار

خواهش امتداد جلوس نمودند - آن روز غریب صحبتی رنگین رو داده سعادت یافتگان حضور این انجمن پر نور اقتباس افوار و فیوضات بیقیاس نمودند - و حضرت بادشاه حقایق آگاه بنصوی شیفته صحبت آن مقتدای اصحاب عرفان شدند که مزیدی بر آن متصور نباشد - چنانچه بارها اطوار معصومه و احوال ستوده ایشان را ستوده می فرمودند که از مشایخ منصوفه این کشور میان میرزا کامل تر یافتیم و از ایشان گذشته شیخ المشایخ شیخ فضل الله که ملاقاتش در ایام پادشاهزادگی در برهانپور که موطن او بود رو داده از همگنان پدیداء مربوط تر دیدم - بالجملة میان میرزا زیاده بر شصت سال در دارالسلطنت لاهور اقامت پذیر شده مدتی مرجع طالبان و موصل سالکان بودند - و بسال هزار و چهل و چار خلع خلعت عنصری نموده به صحبت قدسی پیکران عالم دیگر گردیدند - و مرقد مطهر ایشان در موضع غیاث پور که نزدیک بعالم گنج لاهور یعنی خان بیاعان غلات واقع است مقرر گردید *

شیخ جلیل القدر شیخ بلاول قادری

عزت گزین زاویه عزلت و طالب وحدت در کثرت بوده با پاکیزه روزگاری کمال پرهیزگاری داشت و پارسی کامل پارسائی تمام جمع کرده بود - اگرچه ابواب طلب بالکلیه مسدود نموده بود اما راه قبول ذنوب و فتوح مفتوح داشت و مستخرج همگی مداخلش انعام نیازمندان و اطعام ارباب استحقاق می شد - و جمیع اوقات بل سر تا سر حرکات و سکوناتش مصروف خدمت فقرا و مساکین می گشت - بسیار شگفته چوبین و کشادگی روان ده و مهمان دوست و مهربان الاخلاق و خوش نقل و فکر محاوره بود - و سفلی بلذ و نوا در ارجمند و فصیح و مواعظ

دل پسند را متذکر بوده در طی صحبت بمقاسبت مقام بر سبیل وعظ و تذکیر ایراد می نمود - و در واقع کلامش در دلها وقع تمام یافته خود نیز نظرها و قر کئی داشت - بادشاه دین پناه مکرر به بقعه ایشان شریف بردند و پرتو حضور پر نور بر خانقاه شیخ گستردند چنانچه سابقاً سمت گزایش پذیرفته - در شعبان سال هزار چهل و شش هجری متوجه عالم باقی گشته دامن تعلق از صحبت مردم برافشانداد *

مظهر تجلیات خفی و جلی مولانا صاحب علی

آن شارب حقیق تحقیق و پیمانه بیملی نبیذ تجرید که از راه روح افزای فنا فی الله نشانی بقا بالله یافته در عین سکر شوق معهود و ذوق گشته و از تردمانی وجد و وجدان بحالقامه خوانی ترانه داکمش انا هو من الهوی و من الهوی انا تر زبان آمده - آن ذاهب مذهب وحدت وجود بل صاحب مشرب توحید موجود از سر جوش خم بنده هوش ربانی معرفت و به جرعه مرد آزمایی حقیقت نا غایتی بی خویش و سرخوش گشته که پی خویش را گم کرده آنگاه بدال کمال و ارستگی از قید دام دلبستگی هر در کون چسته در رانی تعبید از غایب غول راه اخلاص یعنی بیم دروخ و امید بهشت رسته در جمیع مواقف و امکان خود را وقف خدمت فقرا و مساکین کرده در انجراح مقصد و مراد عموم اصناف ازاد زیاده بر امکان مساعی جمیله مبذول میدارد - اصل آن جفای از اویماق چغتا است از نسل قوم معروف کوه پرو باعث اشتهاز بانسب بلاد سند است که صدر الدین محمد والد اخوند همراه جنت آشیننی همایون بادشاه بخطه تنه رفته بنابر صغرسن از منابهت خیل اقبال تغلف ورزیده در آن مقام توقف گزید - و بعد از اشراف بر سن تمیز تکلیف ناهل اختیار

نموده میلاد اخوند در آن بلاد اتفاق افتاده نشود و نما نیز در آن جا یافته -
 بعد از تحصیل علوم دینی عبدالرحیم خان خانان هنگام فتح آن دیار نظر
 بحالت عالی و عالی آن صاحب نشاء عالی کرده تکلیف همراهی نمود -
 و ایشان نیز بدین معنی راضی شده در سن سی سالگی در برهانپور
 بزویای انزوا نشستند - و پس از چندی آهنگ طواف مقامات حجاز
 و یثرب نموده در بندر سورت ادراک فیض ملاقات پیر کامل و سالک
 و اهل عارف خدا آگاه شیخ محمد فضل الله نموده شرف صحبت آن قدره
 اصحاب عرفانرا از دست ندادند و خرقه رشد و ارشاد و اجازت اهدا و ارشاد
 گرفتند - و بعد از مراجعت سفر برکت اثر حج در برهانپور فیض حضور
 مجلس پرنور اشرف اندر بخند - و حسب الامر عالی بالتزام رکاب نصرت
 نصاب ارتکاب نموده از آن وقت همه جا بسعادت ملازمت فایز بوده در سال
 هزار (؟) * از جهان فانی رحلت نموده در جوار رحمت ایزدی جا گزیدند -
 و آن عارف کامل در عین غلبه نشای ذوق گاهی اشتعال نائرا شوق را بر شعله
 نشانی لطف اشعار آبدار فرو نشانده انواع سخن از مثنوی و غزل و قصیده
 و رباعی که از زوی کمال مرتبه وجد و حال ناشی شده انشا می نمایند
 و اغلب اوقات شاهد معانی عاشقانه و عارفانه که از شعایر آن نسایم قدس
 و نفعات افس تمام بمشام ارباب عرفان و وجدان میرسید در لباس نظم
 جلوه می دهند - درین مقام بیاورد بیتی چند از آن جمله ادای بوم حق
 مقام می نماید -

بانی نوزد ز هیچ سوی کز من نبود دلی بیوی
 چون آئینه خلوتیست مارا تا بسته نری بهیچ زوی

* محمد صالح منین وفات آن بزرگان دین و اهل کمال که بعد از سپری شدن
 ایام هیات عبد الحمید مولف بادشاه نامه جان بحق سپردند بصحت رقم نکرده
 چنانچه این نظم چند جا در تصنیفش یافته می شود *

مثنوی

غباری که بپای درین پهن دشت	گریوه است در ره که باز گشت
کلوخی تو بالای هم چیده	برو خانمان گفته پیچیده
غمی چند بر گردن دل سوار	تو نامش کنی خانه روزگار
یکی صورتی ماه در آب دید	زوان بر سرش دام ماهی تنید
چو از جنبش باد در هم شکست	بغواصی آمد کش آورد بدست
فرود رفت ناگه بکام نهنگ	ترازوی منرا همین است سنگ

نظم

عشق را خانه ایست بر سردار	نی درش بسته نه کسی را بار
سست بنیلن چو گریه ماتم	ننگ میدان چو خنده بیمار
سالکانش چو چاه خانه نشین	ساکدانش چو ماه خانه گزار
کس از آن خانه ره نبرده بدر	وز درش نیز کس نرفته بدار
نه در آن می نه جام مستانش	ببخبر گشته از سر و دستار

رباعی

ای من تو تو من نه من تو گشته نه تو من
 ای من با تو بسان سلوی با من
 ای من بقدر چون من ترازو همراهِ
 یک من چو کشی بکش بناچار در من

خواجه عظیم القدر عزیز الوجود خواجه

خاوند محمول

سلسله نسب عالی ایشان از جانب پدر بهجناب ولایت مآب
 خواجه علاءالدین عطار می پیوندد . و از جانب والده سلطان الاولیا

برهان الاتقیا خواجه بهاء الملت و الحق والدين نقضند قدس الله نفسه
 و طیب تربته منتهی میشود - و نسبت ارادت ایشان به خواجه علی الاطلاق
 خواجه اسحق خواجه ده بیدی که یگانه انفس و آفاق بودند می رسد
 و از ایشان ارشاد گرفته اجازت دارند - و آن سر حلقه اصحاب سلسل صاحب
 سلسله و خانقاه اند و همگی اهل ساوراء النهر تبریک سلسله ارادت
 و اخلاص نسبت بدیشان می نمایند - و در عهد حضرت عرش آشینانی
 از وطن بکابل آمدند و از آن جا بدین کشور اکبر رسیدند و فیض ملازمت
 اشرف در یافته اختیار توطن در خاک کشمیر نموده در آن بقعه خانقاهی
 عالی اساس بنیاد نمودند - و در سال هزار و (؟) هجری از دار ملال
 رحلت نموده بفرندوس برین شتافتند *

حقایق آگاه ملا شاه

اصل آن جناب از بدخشان است و باریقه انوار عرفان از جبین مدین
 ایشان چون لوامع آفتاب از پیشانی صبح سوم رخشان بود - بحکم آنکه
 سالک طریق طریقت را از سلوک مسالک شریعت گزیر نیست و وصول
 بسر منزل حقیقت بدون عبور بر شرع شریعت نسیور پذیر نه چه علم
 بی عمل دستخوش ابلیس و با بیچیه شیطان است - لا جرم در حیات والدین
 طلب علوم مشغول گردیده بعد از کسب علوم رسمی و اخذ فنون
 عقلی و فقهی و اکتساب معالم فن توحید سالک مسالک طریقت شده
 پیوسته در پی مطلب اصلی می بود - چون در مدرسه بهیچ باب در
 نمی کشود و از هیچ راه فتوحی در نمود بتحریریک سابق تأیید و تحریریک
 قائل توفیق در سال هزار و بیست و سه راه هندوستان پیش گرفته بمجرد
 رسیدن لاهور خود را بمنزل شیخ الطایفه میان میر رسانیده بدریافت

ملازمت آن حضرت استسعاد یافت - و مدتی مدید آمد و شد می نمود و از ایشان رو نمی یافت بلکه ایشان راه نزد خود نمی دادند - و عاقبت که ثبات قدم و صدق طلب مومنی الیه بحسب ظاهر نیز سمت ظهور یافت مهربان شده از در ارشاد در آمدند و تلقین طریقه انیقه خوبشکن نموده در اندک مدت بنهایت مرتبه سعادت رسانیدند - و از آن باز باشاره آن حضرت مشار الیه بکشمیر رفته در آن جا اقامت نمودند - و تا فرجام روزگار تابستان در کشمیر و زمستان در لاهور بسر برده در سئ هزار و هفتاد و دو سفر عائم بالا اختیار نمود - اغلب اوقات از آن عرفان مآب اشعار آبدار سرزده ابداع افواج معانی و انشای اقسام سخن از مثنوی و قصیده و غزل و رباعی می نمود - درین مقام بآبراد بینی چند از آن اکتفا می نماید -

* ابیات *

آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم
ز آن تیغ اشاه کرد بالای دیده گفتم
چشم و ابروش چو باهم تا پیوست
درمیلن شرح اشارانی هست

رباعی

از بستگی خویش اگر را گری بر دار رسن خویش مهیا گری
وا گرد بگرد خویش مانقد حباب تا وا گری خویش ز دریا گری

ایضاً

از شش جهتم رو نمودی آخر از هر طرفی دلم ربودی آخر
بیرون و درون جلوه گری می دیدم بر تحقیق آمده تو بودی آخر

رباعی

رفتیم بهر جا که ده و بستن است خفتیم بهر جا که گل و بستن است

چون طفل رضیع رو بخودش آوردیم دیدیم که شیر در همین پستان است

رباعی

ای بند بیای و قفل بر دل هوشدار
ری درخته چشم پای در گل هوشدار
عزم سفر مغرب و رو به مشرق
ای راهرو پشت بمغزل هوشدار

پاکیزه دین زبده اهل یقین میر حسام الدین

اصل گوهر اصلش در معدن بدخشن است و مولد و منشاش
خاک پاک هندوستان جذت نشان - پدرش قاضی نظام در عهد اکبر بادشاه
بدرجه امامت ترقی نموده بخطاب قاضی خانی کامل نصاب کامرانی
گشته ثانی الحال بنابر ترددات شایسته و مجاهدات و غزوات که باعدای
دین و دولت بجا آورده غازی خان خطاب یافته دریافت نهایت مرتبه تمنا
نموده بود - میر حسام الدین در آغاز عمر در زمره ارباب مناصب والا داخل
بوده در عین عنفوان جوانی قطع علقه و عوایق ماسوا نموده ترک
هوا و هوس و ساز و برگ و نوای مقام انزوا اختیار کرده سلوک طریقت
بروش اهل شریعت پیش گرفت - صرفی منشرح منوزج بود چنانچه
اکثر اوقات در عبادت و تلاوت قرآن مجید گزارانیده هر ماه پانزده ختم کلام
می نمود - و در اکتساب علوم رسمی بی بهره نبوده در سلک عالمان عالم
انتظام داشت - و نسبت ارادت بقدره اهل سعادت خواجه باقمی
سمرقندی الاصل کابلی المولد که در انجام کار و فرجام روزگار مجاوز
دار الملک دهلی بود درست کرده ایشان تلقین روش سلوک و طریق ذکر
خفی و اجازت ارشاد سالکان و اهدای طالبان داشت - در سال
هزار (؟) رحلت نمود *

صاحب باطن صافی و ظاهر طاهر شیخ ناظر

اگرچه از علوم رسمی و فنون صوری کم بهره است و لیکن در اقامت مراسم فرایض و سنن شریعت چنانچه شرط عبودیت است تعبد و تطوع بجا می آورد - و با کمال تعبد و تشریح در تادب بآداب طریقت نهایت مبالغه داشت - و نسبت ازادت بخدام سیادت نسب ولایت حسب سید احمد بن سید رفیع الدین بن سید جعفر شیرازی الاصل که در گجرات توطن گزین بودند و بمنتهای مدیوح کمال رسیده نهایت ربط بمبداء داشتند میرساند -

اگرچه در اجازت نامه که از مرشد خویش یافته بود اسمش سید ناصر بن سید حاجی مسطور است و لیکن بذکر آنکه از جانب آن سید والا جذاب در موارد مخاطب بشیخ ناظر مدعو بود الحال نظر به تسمیه مرشد خویشتر را به همین اسم اشتهار داده - بالجمله ولادتش در مدینه طیبه سمت وقوع پذیرفته و نشو و نما نیز در آن خطه برکت اذتها یافته - در مبدای روزگار سلوک چندی بگام مشقت و ریاضت مساحت بادیه سیاحت نموده و طول و عرض رادی این برادی را بپای مسکنت و نامرادی پیموده بعد از وصول بمنتهای مرتبه سلوک در ایام سعادت فرجام بادشاهزادگی بخدمت بندگان اعلی حضرت استسعاد یافته از آن عهد باز علی الدوام التزام ملازمت لازم البرکت می نماید و در سفر و حضر و خلوت و انجمن روز و شب بدریافت حضور پر نور فلز است - و در سر تا سر سال زمستان و تابستان لباسش جبه جامه ایست پر پنبه و بر روی آن خرقه پشمین نیز می پوشید و باینگونه پوششی یک لمحه بی سلاح نمی باشد چنانچه شمشیر و جمدهر و ترکش پر تیر بر کمر بسته و سپر همایل کرده و نیزه در دست گرفته پیوسته بر در خوابگاه مقدس در عین بیداری و خبنداری بشرف حضور اختصاص دارد و این ادعا می نماید که من من جانب الله پیاسداری ظل ظلیل

حضرت یاری مامورم - و باوجود آنکه کمال وسعت در دستگاه معاش دارد چنانچه از سرکار خالصه شریفه روزیانه گران مند بنام او مقرر است گاه گاه پشتوارا هیزم و گاه از جنگل بشهر آورده می فریشد و ازین ممر حلال وجه قوت خاصه خود آماده می سازد و بانواع نباتات صحرا اغذای می نماید - و از آن صوفی صافی منفس امری چند از قبیل خوارق عادات سر بر می زند که همگی در بادی رانی و ظاهر نظر بغایت مستبعد و جای ایستادگی خرد است و همچنین برخی از کوتاه نظران ذافص اندیشه بدایع اعمال آن سالک عرفان پیشه را بر منخاریق و شعبده حمل می نمایند - و گروهی آن صاحب کیمیای سعادت را که سیمای کرامت دارد بنظر سیمیا دیده از عالم اخذ عیون می گیرند - غافل از آنکه اعمال سیمیائی حقیقت نفس الامری ندارد بلکه همین نمودیست بی بود که فی الحال متغیر و متبدل می شود و آنچه از شیخ صادر میشود کمال ثبات و بقا دارد - چنانچه مکرر سنکریزه و سفال و امثال اینها از دست مردم فهمیده گرفته رویه نموده و مدتها بر آن گذشته و انقلاب بصورت فرعی آن راه نیافته - و این معنی از زبان صدق بیان خدیو روزگار سامعه افروز آمده که بسیار مشاهده گشته که شیخ قطره آبی بدست سعادت یافتگان آنچه من حضور پر نور چکانیده و در دست ایشان مروارید آبدار شده - و از گلوله موم و گل در شاهوار ساخته و کلوخ زانبات و نمک نموده و سیم را ماهی کرده - وقتی در حضور اشرف از استماع سرود قوالان شیخ خوش گشته بوجد و سماع در آمد و در عین حال جام آبی طلبیده قدری آشامید و بتای را بحاضران داده همگنان از آن آب طعم شربت شهد ناب در یافتند - و مکرر اتفاق افتاده که در اثنای سماع شیخ که آثار کمال وجد و حال از آن ظهور می یافت

حاضر مجلس از هیئت آن حال بی اختیار بر می خواستند چنانچه مانیز از جا در می آمدیم - روزی شاهزاده محمد دارا شکوه و قاضی محمد اسلم بانفاق کلمه معروض داشتند که در حضور ما شیخ رومالی را کبوتر و برگ گاهی را گرم ساخته - در سال هزار و پنجاه و هشت هجری در خطه کابل ازین دار فدا پذیر رحلت بجهان باقی نموده نعشش باکبر آباد رسیده بر کنار جون جانب عمارت بهوج مدفون گردید *

عارف عرفان نصیب شیخ حبیب معروف بواجه

آزاده‌وشی است ریاضت‌گیش و عزت‌کوشی است وحدت‌اندیش - در دار الخلافه اکبر آباد فرزندش گشته و ابواب طلب مانند در خواهش جاه دنیا ؛ نه دل بالکل بر آورده مراتب صفائی قلب و کشف باطن بجای رسانیده که بذایر اعلام الهام اکثر از حالت مستقبل خبر می دهد - از جمله قبل از استیلاى اولیای دولت ابد منتها بر قلعه قندهار صدر الصدور موسوی خان را خبر داده بود که در فلان تاریخ این معنی از حیث قوه بفعل می آید - و در فلان وقت افواج روم بر لشکر قزلباش غالب آمده به تغلب بر بغداد و مضائق آن مستولی می گردد - و صدر الصدور مذکور حقیقت مسموع را از زبان صدق بیان بمسامع علیه رسانیده هر دو مقدمه بشهادت تقریر خدیو کشور کشای افغان گیر حلیه پذیر زیور وقوع گردیده چنانچه بر سبیل تفصیل بجای خود ابرار پذیرفته - در مرتبه در خلوت سراسر برکت ملازمت خدیو زمان دریافته - رحلت آن جناب در سال هزار (؟) هجری واقع شد *

عمده نزدیکان حضرت باری ملا خواجه بهاری

آن سرحلقه سلسله الذهب احراز و درة العقد ابرار اخیار از خاک پاک بهار است - در عنقوان سن شباب بعد از اکتساب فزون رسمی و علوم صوری از وطن خویش بدار الملک پنجاب آمده رحل اقامت انداخت - و آنجا بملازمت مرشد کامل مکمل میان میر مذکور استماع پذیرفته از آن والا جناب ارشاد یافت - و سلوک مسلک طریقت بطریقه ایشان فرا پیش گرفته در خدمت آن مقتدای اهل سلوک بوصول مجاهدت و ارتیاض اشغال نموده در کمتر فرصتی فتوحات و فیوضات بی شمار یافته بمقامات عالیه و درجات متعالیه رسید - او نیز بر طریقه پیر خویش رفته از جوانی باز شیوه پارسائی پیش گرفته قطعاً فتوح و ندور را به پایه قبول راه وصول نمی داد - و در دارالسلطنت لاهور ادراک فیض ملازمت بادشاه بادشاهان خدیو خدا آگاهان نموده ارضاع و اطوارش پسندیده آن برگزیده حضرت پروردگار افتاد - و در سال هزار (؟) رحلت نموده نزدیک روضه میان میر مدفون گشت *

عارف معنوی و صوری شیخ صادق

بوهانیپوری

آن سالک پا برجای این راه و ثابت قدم مجازرت آن والا درگاه کمال وارستگی و عدم دل بستگی بعلائق گیتی داشته صاحب کشف و صفای باطن بود - چنانچه در ایام خیر فرجام بادشاهزادگی بندگان حضرت خلافت مکان بوساطت مقربان حضرت پیغام داده بود که عنقریب

افسر سرزبی از نازک مبارک فرود فریاد و اورنگ خلافت از قدم
برکت توام سعادت پذیر گشته توایم آن چون قواعد دولت ابد مقرون
تا قیام قیامت بعدل و داد آن حضرت و اولاد امجاد توین استقامت
خواهد بود . و در اندک مدت قول آن مطهر صادق بوقوع پیوسته
امید که مقدمه ثانیه نیز حلیه ظهور پذیرد *

صوفی پاک منش صافی ضمیر مصطبه نشین ملاحت کده خلایق میان

شیخ پیر

در سلک زمرد اصحاب ذوق و حال و حلقه ارباب وجد و سماع انتظام
داشت - و در باب استماع درد و سرود بغایت دایب بوده پیوسته ازین معنی
وقت خوبش را در هر صورت خوش می داشت - و خود نیز تصانیف
صوفیانه که در عرف این طبقه بذکر معروف است تألیف می نمود -
و همیشه از داعیان دولت بندگان حضرت بوده در بعضی از اسفار که هنگام
بادشاهزادگی روی داد ملازم موبد اقبال و ملتزم رکاب نصرت نصاب شده
بود - آن حضرت بمقتضای ربطی که باین طبقه والا دارند اکثر اوقات با شیخ
در مقام آرزو و احترام بوده تفقد احوال شریف آن جناب به تکلیف
نقد و جنس می نمودند و بگوناگون مهربانی خاص اختصاص
داده درین صورت ادای وام اخلاص او می نمودند - در سال هزار (؟)
مسافر عالم بقا گشته در قصبه میرتبه مغربی نهانخانه خاک
گردید *

ثابت قدم عراط المستقیم وحدت و توحید

سو دفتر ارباب توکل و تجرید

شیخ عبدالرشید

که ذات جامع الكمالات او سرمایه برکت لیل و نهار است و دلش مانند مطاع خورشید مظهر فیض حضرت نور الانوار - از خاک صفا پیرای چون پور پذیرای سرشت گردیده بصفای باطن و آراستگی ظاهر و پاکیزگی سرشت و ذکای طبیعت موصوف است و به نهایت تقدس ذات و برکت دم و یمن قدم معروف - بی قیل و قال از گفتارش بوی حال می آید و از استماع کلامش که همه موحدان و عارفانه است دل را فیض خاص حاصل می گردد - آن شهسوار میدان حقیقت از صحبت خلائق مجتنب است و از دیدن و دیدن مردم بغایت معتنوز - بی نیازی را سرمایه همت انگاشته و از بی تعینی تعینات را در نوشنده اصل پذیرای فتوح نعمی پردازد و مطلقاً باهل دول آمیزش نمی کند - وقتی که قبلاً خدا آگاهان بادشاه بادشاهان حضرت صاحبقران ثانی خواهش ملاقات آن وحدت گزین خلوت دوست نموده بمبالغه منتشر طلب مصحوب یکی از بندگان آداب دان فرستادند چون آن سحر خیز پرهیزگار که در مقام نفی ماسوی قدمی ثابت داشت تن بقبول این معنی فداده پهلو از پذیرائی حکم معلی نهی کرد - مجمل اگر بشرح عوارف و فضایل و بیان مشارب و ادواق آن حضرت پرداخته آید تصنیفی جداگانه می باید لاجرم اکتفا بهمین دو کلمه نمود *

آراستهٔ مزایای فضل و ادب مظهر سعادت ازل و ابد میر سید محمد

مورد عنایات سرمدی و مظهر اخلاق محمدیست - مدام از نشاء سرشار
فیض کیفیت معنی حاصل می نماید و پیوسته از فطکات شامیم انس
بوی مدعا یافته از کیمیای سعادت تعلیم مس قلب مسترشدانرا زر می
گرداند - و از آمیزش ارباب صفا و مطالعه کتب صوفیه بغایت مَحْظُوظ بوده
همه وقت مانند سخن به اهل معنی صحبت می دارد - و در آغاز حال
در قنوج که وطن ظاهر آن عالی منزلت است مفروری بوده به تعلیم
فیض سگالان صوری و معنوی می پرداخت و در زاویه فقر به کمال توکل
و تسلیم اوقات شریف بسر برده اصلاً به تکلیف ارباب دول قدم بیرون نمی
گذاشت - مگر در اواخر عهد بنندگان اعلی حضرت فردوس منزلت
بتکلیف آن حضرت متوجه حضور پرنور گشته از ابتدای سال سی و دوم
چلوس تا در رحلت آن حضرت بفردوس برین همه وقت در مجلس والا
حاضر بوده به بیان معانی آیات قرآن مجید و احادیث سرور انبیا صل الله
علیه و سلم حاضرانرا مستفید می ساخت - و الیوم در خدمت فیض
موهبت حضرت خلافت مرتبت محمد اورنگ زیب بادشاه عالمگیر
مذکور اعیان علوم و کیمیای سعادت درمیان دارد *

عارف کامل حقایق اگله بیدار دل

معنی پناه شیخ عنایت الله

اصل طیفنت فرشته سرشنش که همانا از گوهر آب و خاک است
چون جوهر فیض از ارض مقدس لاهور است و مولد مبارکش بلداً

دار السرور برهانپور - در آغاز امر و عنفوان عمر در زمره ارباب مناصب داخل
 بوده عاقبت چون در زی اهل دنیا بودن مرضی خاطر عاشرش نیامد بلکه
 رهنمائی فضل عالم بالا بواندی ترک و تجرید هادی گشته سالک طریق
 نسبت به مبادی عالیه و ملای اعلی گردانید - اگرچه چندی بکسب
 ابواب علوم ظاهری پرداخته طرفی از علوم اندوخت و مطالب ضروری و
 معالم دینی از بعضی بزرگان دین اخذ کرده اکتساب معالم فن توحید نمود
 اما چون گنجی که در خرابه خرابات خانقه عشق معززون و مدفون است از
 گنج کاری معموراً نقل پیدا نشود و آنچه در خانقاه نهاده اند در مدرسه بدست
 نیاید چه پیداست که نشنه را سراب سیراب نسازد و گلاب از گل کاعفی
 بر نیاید لاجرم بی اختیار از مدرسه رو به خانقاه آورده بخدمت خادمان
 حضرت سلطان الاولیا خواجه خواجهای بزرگوار خواجه قطب الدین بغتای
 کاکلی پیوست و باستمداد روح پر فتوح و توجه ارشاد آن حضرت والا رتبت
 باوجود کثرت اسباب تعلق قوی پیوند از علاقه زن و فرزند و ما يتعلق بهما
 قطع علائق ته دلی نموده و کوه کوه موانع و عوائق را برابر برگ کاهی سنگ
 راهی نساخته با تمکین سلطنت فقر مسند نشین تخته پوست گردید -
 و در زاریه ویرانه مسکنت چون گنج مخفی بکنج اختفا جا گرفته و در
 خلوت بر روی درست و دشمن و آمد و شد اشراف بیگانه بسنه چشم در پیچ
 مبدای فیض کشاد - و از بیدار دلی شبها سر بخواب فرور نیارزده شمع کردار
 از روشنی فطرت شب زنده می داشت - و مراتب الصغای دل مغفوت
 منزل را بمصقل مکاشفات روحانی و مجاهدات نفسانی جلا داده و دیده
 مراقبه بر راه ورود واردات غیبی و شهود مشاهدات قلبی نهاده از شام تا
 صبح بنماز و از صبح تا شام بتلاوت قرآن مجید و دیگر اذکار قیام می نماید -
 فغی چنانچه با صدق ماسوا از سیمای فرخنده لقبش چهره نما است

و معنی ترک دنیا از صورت سراپا انوارش پیدا - مجملاً آن مجمع کمالات
 انسانی که مرتبی و ولی نعمت صوری و معنوی این بنده بود و در
 سخن سرایی و معنی پیرانی بد بیضا می نمود از عهد طفولیت تا
 الیوم توجه والا بتربیت این ذرّه بی مقدار مصرف داشته همه وقت
 چهره شاهد کلام را بغازه اصلاح می آراست و صورت معنی از آینه
 سختم باحسن وجه نمودار می ساخت - بحسب نصیب و تقدیر پیش
 از آنکه این کتاب مستطاب بنظر اصلاحش رسیده از پرتو نظر فیض اثرش
 عبارت را رتبه و معنی را کمال حاصل آید روز پنجمشنبه نوزدهم جمادی
 الاول سال هزار و هشتاد و دو که تاریخ تولد مبارکش نیز همین بود در
 سن شصت و پنج سال قمری رحلت بر اقامت گزیده متوجه خلد برین
 گشت - و برین سوخته آتش غم زندگانی وبال ساخته هزاران فشر جفا
 در دل سوگوار شکست - کاش بقیه حیات این ضعیف بر عمر آن والا جناب
 افزوده قضیه ناگزیر من در حضور او زر می نمود تا بدین مرتبه دل سوگوار
 و دیدن اشکبار نمی گشت - اکنون رنگین مجلس فکته دانی که رشک
 بهارستان فردوس جاردانی بود بنهجی پامال خزان اندوه و پریشانی گشته
 و ازین حسرت خار تا به گل این بوستان بلکه سرتاسر خشک و تر این
 نزهستان بنوعی بآتش بلا سوخته که اگر هزار بار باد بهشت بوزش در آید
 غنچه از بس گرفتگی لب به تبسم نمی کشاید و اگر جهان جهان بهاران
 بر چمن دنیا نزل نماید گل از لبس غنچه بر نمی آید - در بغا سپهر
 سیاه دل عوض کدام شادی این کوه اندوه بر دام نهاده و در بدل کدام
 انبساط این لشکر الم بناراج جمعیت این نین فائق فرستاده - * نظم *

پلی تا سر همه چون سلسله آیم بفرغان

چون بیدم آیدم آن سلسله جفیل سخن

از سر نرد چو بر حال سخن گریه کنم
خون شود گوهر معنی شمه در کان سخن
تیره شد مشرق خورشید معانی افسوس
محور شد مطلع برجسته دیوان سخن
بود باریک ره فکر کنسور شد تاریک
رفت بر باد فلما شمع شبستان سخن

آن آمادهٔ نزول مغفرت را که بهمه جهت منظور نظر قبول الهی بود
متصل مزار فیض آثار حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدنیا و الدین
در خانقاه بنا کرده خود باطف ایزدی و مرحمت سرمدی سپردند - امید
که پیوسته از سعادت رحمت بی حساب الهی بافضی غایت کامیاب بوده تا
روز جزا بهرهٔ وز و فیض بر از ریاض رضوان بان بحرمت انذبی و آله الامجاد *

ذکر علما و فضلا و سخنوران خرد پرور از
ارباب نظم و نثر و اهل خط که فیض
عهد سعادت مهد آن حضرت دریافته
از عنایات خاص بهره‌ور گشته اند

طبقةٔ علما

حبر محقق تحریر مدقق سرآمد دانشوران
واجب التعظیم مولانا عبد الحکیم

منشاء و مولدش تصدیهٔ سیانکوت از مضامین دارالسلطنت لاهور

است و مراتب شهرت ذکر فضایلش از لیالی و ایام و شهر و اعوام اشهر -
 اگر او را ثالث معلمین خوانند می‌شاید و اگر عقل حادی عشر دانند
 می‌سزد - آن جناب در آغاز حال از دبستان تعلیم الهی ادب آموزی
 کرده و از دانش کدها فضل نامتناهی حکمت اندوزی نموده در آخر کار
 پرده کشای اسرار عالم سواد و بیاض گشت - و به فیروزی کمالات خدا داد
 و نهایت معرفت بمجداد و معاد بر کتب معتبره که همگی از تصانیف
 استادان پاستانست و تفصیل آن در ذیل این صحیفه مرقوم حواشی
 خود پسند معنی طراز بقلم آورده دیدار هر کدام را از نام نامی
 حضرت ثانی صاحبقران شاه جهان بادشاه مرزین ساخت - و مدت شصت
 سال صدر نشین مدرسه تلقین سخن و فوایض شرح فیومی صلوات الله
 و سلامه علیه و علی آله و صحبه بوده از برکات ذات عالی درجات و میامن
 مبارک صفات حمیدة خویش پنجاب بانک هندوستان را ابریز فیض جاوید
 داشت - رفته رفته علم در عرصه تفرد بعذوانی بر افراخت که سائر
 آموزگاران روزگار در پیشش دبستان گزین استفاده نفون دانش گشته و جمله
 ادبایی سخن پرداز مانند کودکان حرف شمار در جنب کمالاتش بشمار
 آمدند - بلکه ارباب دانش و اصحاب فطرت کامل ادیب یونان را از تهجی
 خوانان دبستان ادب آموزش و عقل دانش افروز را جزو کس مدرسه
 تعلیمش تصور نموده بدین تجویز دست خود را صاحب تمیز کامل
 دانستند - بالجمله آن صاحب فضایل صوری و معنوی حق عظیم بر سائر
 ارباب فضل ثابت کرده در سل هزار و شصت و هفت هجری متوجه
 دارالبعث گردید - اکنون در جمیع امور بهمه وجوه بارت و استحقاق جانشین
 آن جناب عرفان مآب مجموعه کمالات انسانی حقایق و معارف آگاه مولانا
 عبد الله خلف الصدق آن حضرت است که جامع جمیع علوم است

و صاحب مکارم اخلاق و کرامت اغراق و محاسن شمایل و معامد خصایل
امید که ایند تعالی آن مظهر فیض ایزدی و مورد عنایات سرمدی را مسند
آرامی انجمن فضایل بسی سال دارد * ۱

مجمع فضایل صوری و معنوی مولانا عبد الحق دهلوی^۱

که مظهر فیض حق و مهبط نور مطلق است از خاک پاک دهلی
بپایه ظهور رسیده و مجموع علوم را جامع گردیده - در فقه و تفسیر و حدیث
ممتاز است و در منطق و معانی و کلام بی انباز - در مبادی جوانی
و مقدمه زندگانی به تحصیل علوم دینی پرداخت و معقول و منقول
بدلائل عقلیه و نقلیه خاطر نشین خویش ساخت و آنگاه به افاده و افاضه
مشغول گردیده روزگاری بتدریس و تعلیم گزرانید - بعد از آن تن به ریاضت
و مجاهده در داد و در کشف و مشاهده در افتاده علم رسمی را واگذاشت -
و معنی توحید بر لوح دل برنگاشته بعزم کعبه در سفینه نشست و از بهر
طرب در گزشتنه به بیت الله رسید و معنی آن بیت را دریافت - و مدتی
در اماکن شریفه به تفصیل تحصیل فصول و ابواب دانش نموده مراجعت
به دهلی نمود - و یک صد و چند کتاب از تصانیف مختصره و مطوکه

۱ حاشیه بر تفسیر بیضاری و حاشیه بر مقدمات اربعه تلویح و حاشیه بر مطول
و حاشیه میر سید شریف و حاشیه بر شرح موافق و حاشیه بر شرح مفاید نغنائی
و حاشیه خیالی و حاشیه بر شرح شمسیه و حاشیه بر شرح مطالعه و حاشیه بر شرح
ملا و حاشیه عبد الغفور و حاشیه بر شرح عقاید ملا جلال دوانی در اثبات علم واجب
و دیگر حواشی در کنار حاشیه شرح حکمت العین و دیگر حواشی در کنار شرح هدایت
حکمت و دیگر حواشی در کنار مراح الارواح * (اصلی حواشی که ملا عبد العظیم بقلم
آورده)

۲ جد مادری مصحح این کتاب بود *

بر صفحه روزگار گذاشته از دامگاه فنا به آرامگاه عالم بقا شناخت - و پس از رحلت آن جناب نورالحق خلف الصدقش که در علم و فضل شهره آفاق بود مدت مدید صدر آرای مدرسه استفاده گشته آخر کار او نیز از سر گفتگوی جهان گزان در گزشت - و در جواز مزار فیض آثار حضرت خواجه بزرگوار قطب الدنیا و الدین در مقبره پدر جاگزیده *

واقف رموز عجمی و تازی مولانا شکر الله

شیرازی مخاطب بافضل خان

که زاد و بومش شیراز است و در اکتساب جلایل عبادات و نیل انواع سعادات از باب خیرخواهی خلق و رضا جوئی خالق و قضای مطالب و انجام مآرب کاینات و سرانجام امور دین و دولت بی انباز - هنگام تقریر و تحریر مقدمات حکمت طبیعی بتائید الهی روان ارسطو و افلاطون را شاد می کرد و هم گفتگوی اشراقین را بدستیاری ضمیر روشن می گردانید - و از فیض سبحانه و تعالی طبع فیاض و عقل بالغ نظر کامل عیار در هر فن یافته - باعتبار فصاحت حسان عهد بود و در هیأت و هذسه و جزئیات دیگر همه حساب در وقت مذاکره صورت معنی از آینه سخن بوجه احسن می نمود - و در عهد حضرت جنت مکانی جهانگیر بادشاه از راه بقدر سورت به بهارپور رسیده فیض صحبت مقدمه کتاب نکته دانی شایسته خطاب خانخانانی دریافته رعایتی نمایان دولت - آنکه بسفارش و صدارت آن عظیم القدر ملازم سرکار خاصه شریفه گشته از اوسط ایام بادشاهزادگی تا آغاز ایام قنوت سرانجام مهمت دیوانی سرکار والی آن حضرت بدر تفریض یافته بمخاطب افضل خان مامور گردید - و چندی از فیض حضور

محرورم بوده بخدمت میر سامانی حضرت جنت مکانی پرداخت -
و در سال نهم جلوس مبارک از تغیر ادرات خلن بیایه وزارت کل و منصب
هفت هزاره پنچ هزار سوار رسیده تا سنه هزار و چهل و هشت که سال
رحلت اوست این خدمت را در فهلیت شایستگی بتقدیم رسانید *

دانشور خرد پرور علامه دوران

سعد الله خان

در فنون عام دینیة و طلاقت زبان و فصاحت بیان و حفظ قرأت و مزید
کیاست و وفور حدس و فراست و اصابت رای و منانت اندیشه و قوت
حافظه ثانی و نظیر خود نداشت - و بعطای رتبه کمالات خدا داد و علو
فطرت ازل آورد و بخت مایه را که مانند خود کامل اثر در همه فن مستشار
موتمن گشته - قوت ممیزه خود بجنب کمالاتش در عداد کودکان حرف
شمار بشمار آمد و باوجود تخلق باخلاق کاسه بانی و تحلی برزور ملکات
فاضله ملکی و انسانی فضایل نفسانی ملکه او گشته علم نفرد در عرصه علم
و دانش بنوعی بر افراخت که در جنب فصاحت و بلاغت و روشنی
بیانش ارباب بدایع بیان و صفای معانی مانند کودکان هیچ مدان از غایت
حیوت خاموشی گزین بودند - و بکمال استعداد ذاتی و قابلیت اصلی
جملگی حیثیات جزئیة و کلیه بدست آورده سخنان رنگین و نو آیین
باگینی بر زبان می آورد که دقیقه سخنان فضل و هنر از استماع آن چون
طومار پیچیده در حیوت فرورفته مانند قلم از خجالت سر بالا نمی کردند -
چه هرگاه مطلبی را برزور حسن تقدیر آرایش پذیر می ساخت از موج
گفتار نوعی آب بر روی گلر بیان می آورد که معنی دل و سخن زبان

می یافت - کیفیت داخل شدن آن جناب در زمره اقبالمندان بصدارت موسوی خان و رسیدن بخطاب خانی و منصب هفت هزاره هفت هزار سولر و نایز شدن بمرتبه وزارت کل هندوستان مفصل در سال چهاردهم جلوس مبلوک معروف قلم و قلیع نگار گشته - در سال هزار و شصت و هفت هجری دامن از تعلقات ظاهری برجیده بسیر ریاض قدس آهنگ فرمود *

منظور نظر عنایت بیچونی ملا علاء الملک

تونی مخاطب بفاضل خان

در فنون حکمت ممارستی تمام داشت و به نیروی طبیعت هنگامه طبیعی را آن چنان می آراست و ریاض ریاضی را بتائید الهی بنوعی می پیوست که در حالت تقریر و تحریر مطالب انوری خان را در خط میکرد و صاحب تحریر را جامه کاغذ می پوشانید - بی مبالغه کلامش سرمایه بیان معانی بود و منطقش پدراغه سخندانی - در حساب و جبر و مقابله هیچ یکی با او یارای مقابله نداشت و در هیئت و هندسه کسی را با او نیروی مقابله نبود - در آغاز حال بنوسط طی مرتبه هیرلانی تا مرتبه عقل مستفاد ترقی نموده به تفصیل تحصیل حصول و ابواب دانش در ایران کرد - و در فنون دانش و بیفش مرتبه معلم ثالث بل رتبه عقل اول بهمرسانیده چون جامع فضایل و عیبی و مکتسبی گشت بظرف بوستان هندوستان که مجمع و مرجع اصناف اسم بل مجموعه زبده و خلاصه هنرمندان و منتخب مستعدان عالم است رو آورده بزمین الدوله امین الملک آصف مکانت والا شان میرزا ابوالحسن مخاطب بآصف خان که بزرگی و جلالت دینی و دنیوی پایه دانش پژوهی و حکمت

دانی از مرتبه معلّم ثانی در گزاینده بل دقیق حقایق آگاهی بما فوق
 درجه عقل اول رسانیده پیوست - و تا هنگام متوجه شدن آن والا جاه بعالم
 بالا همدم و همساز بوده پس از آن در سلک استعداد یافتگان درگاه گیتی
 پناه منظم گشته بمقتضای قابلیت ازلی و استعداد اصلی بدین منصب
 ارجمند خاندانمانی و خطاب فضل خانی رسید - و در عهد پادشاه فلک
 جاه محمد اورنگ زیب بهادر شاه عالم گیر بدین وزارت کل هندوستان که
 بالاترین مراتب است و منصب پنج هزاره سرفرازی یافته بحسب
 نصیب زیاده بر دو هفته مسند آزادی دیوان وزارت نبوده در سال هزار
 و هفتاد و سه از دار فدا رخت ارتحال بدار بقا کشید *

مورد مراحم ایزدی مولانا شفیعی یزدی

مخاطب بدانشمند خان

مدتی استفادۀ علوم منداولہ در ایران نموده و بقدر طاقت و استعداد
 در مراتب علمی استحضاری بهم رسانیده - و پس از تحصیل برای اکتساب
 رزق مقسوم مبلغی از تجار بعنوان مضاربت گرفته به هندوستان جنت
 نشان که از غایت عظمت شان مصداق ارض الله راسعه است رسیده حنفی
 در اردوی معلی بدان و سدد و خرید و فروخت پرداخته - بعد از جلب
 منافع به اراده مراجعت وطن چون به بندر سورت وارد گردید بکار فرمانی
 بخت سعید مراتب فضل و دانش او بواسطت مقربان حضرت خلافت
 بعرض مقدس رسیده همین که نسیم عاطفت از گلشن جاوید بهار درگاه عالم
 پناه دربار طلبش رسیدن آغاز نهاد و موافقت طالع بلند مؤدۀ این فوازش
 بگوشش در داد شکر کفان و سجده گزاران گام در طی مراحل این سفر